تیسیر المنطق

ویژه اهل سنت

تالیف : حضرت مولانا عبدا... گنگوهی (ره)

ترجمه : حضرت مولانا محمّد شهداد سراوانی (ره)

بازنویسی ، پاورقی و ترجمه‌ی حاشیه مولانا اشرف‌علی تانوی (ره)

از عبدالحکیم سید زاده

مدرسه عین‌العلوم گشت

بسم الله الرحمن الرحیم

تیسیر المنطق

مولف: حضرت مولانا عبدالله گنگوهی (ره)

مترجم: حضرت مولانا محمد شهداد سراوانی (ره)

بازنویسی، پاورقی و ترجمه حاشیه

مولانا اشرف علی تانوی (ره) از:

عبدالحکیم سیدزاده

گنگوهی، عبدالله

تیسیر المنطق/تالیف عبدالله گنگوهی: ترجمه محمد شهداد سراوانی:

بازنویسی، پورقی و ترجمه حاشیه ی مولانا اشرف علی تانوی از:

عبدالحکیم سیدزاده. - تربت جام: احمد جام، ۱۳۸۸.

۱۰۸ص. ISBN: 978-964-8688-35-1

کتابنامه به صورت زیرنویس:

۱. خلفای راشیدین - احادیث اهل سنت. الف. عنوان.

۹ گ ۹/۱۱۷ ت BC ۱۶۰

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام

تیسیر المنطق

نویسنده: حضرت مولانا عبدالله گنگوهی (ره)

ترجمه: حضرت مولانا محمد شهداد سراوانی (ره)

بازنویسی، پاورقی و ترجمه حاشیه:

عبدالحکیم سیدزاده مولانا اشرف علی تانوی (ره)

ناشر: شیخ الاسلام احمد جام

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: چهارم - ۱۳۹۰

چاپخانه: دقت (۶خط) ۳۱۲۵۰۵۲

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۱-۳۵-۸۶۸۸-۹۶۴-۹۷۸

تلفن: ۲۲۲۴۴۷۱ - ۲۲۲۵۲۳۸ - ۰۵۲۸

فهرست مطالب

تقریظ حضرت مولانا محمدیوسف حسین‌پور ٦
پیش‌گفتار ۸
پیدایش منطق و اهمیت آن ۱۰
نیاز به منطق ۱۱
رأی علمای اسلام در مورد منطق ۱۱
مولف تیسیر المنطق ۱۳
مترجم تیسیر المنطق ۱٤
مقدمه مؤلف ۱۵
درس اول ۱۷
علم واقسام آن ۱۷
درس دوم ۲۰
اقسام تصور و تصدیق ۲۰
درس سوم ۲۲
فکر و نظر ۲۲
نعریف منطق ۲۳
موضوع منطق ۲۳

مباحث الفاظ

درس چهارم ۲٦
دلالت، وضع و اقسام دلالت ۲٦
درس پنجم ۳۱
اقسام دلالت لفظیه وضعیه ۳۱

دلالت مطابقت ۳۱
دلالت تضمن ۳۱
دلالت التزام ۳۱
درس ششم ۳۳
مفرد و مرکب ۳۳

مبحث کلی

درس هفتم ۳۷
کلی و جزئی ۳۷
درس هشتم ۳۹
حقیقت و ماهیت شیء ۳۹
اقسام کلی ۳۹
درس نهم ٤۱
اقسام کلی ذاتی و کلی عرضی ٤۱
جنس ٤۱
نوع ٤۱
فصل ٤۲
خاصه ٤۲
عرض عام ٤۲
درس دهم ٤٤
بیان اصطلاح «ماهو؟» ٤٤
درس یازدهم ٤۷
اقسام جنس و فصل ٤۷

درس دوازدهم ۵۱
نسبت‌های چهارگانه بین دو کلی ۵۱
تساوی ۵۱
تباین ۵۱
عموم و خصوص مطلق ۵۲
عموم و خصوص من وجه ۵۲
درس سیزدهم ۵۵
بیان معرف و قول شارح و اقسام آن ۵۵
یاد آوری ۵۸

مبحث تصدیقات

(بخش اول: قضایا)

درس اول ٦٠
حجت ٦٠
درس دوم ٦١
قضیه واقسام آن ٦١
قضیه حملیه ٦١
اجزای قضیه حملیه ٦٢
قضیه مخصوصه ٦٢
قضیه طبیعیه ٦٢
قضیه محصوره ٦٣
قضیه مهمله ٦٣
اقسام قضیه محصوره ٦٣

درس سوم ٦٦
قضیه شرطیه ٦٦
اقسام قضیه شرطیه ٦٦
اقسام قضیه شرطیه متصله ٦٧
قضیه شرطیه منفصله ٦٨
اقسام قضیه شرطیه منفصله ٦٨
درس چهارم ٧٤
تناقض ٧٤
وحدات ثمانیه ٧٤
تناقض در قضایای محصوره ٧٩
درس پنجم ٨١
عکس مستوی ٨١
عکس هر یک از محصورات چهارگانه ٨١
فهرست اصطلاحات منطقی (از پنج درس) گذشته ٨٣

(بخش دوم:)

حجت یا استدلال

درس ششم ٨٥
اقسام حجت ٨٥
قیاس ٨٥
اشکال چهارگانه قیاس ٨٧
درس هفتم ٩١
اقسام قیاس ٩١

درس هشتم ۹۳
استقراء و تمثیل ۹۳
تمثیل ۹٤
ارکان تمثیل ۹٤
درس نهم ۹٦
دلیل لمی و إنّی ۹٦
دلیل لمی ۹٦
دلیل إنی ۹۷
درس دهم ۹۸
صورت و مادەی قیاس ۹۸
صناعات پنج گانه ۹۸
برهان ۹۹
جدل ۱۰۲
خطابه ۱۰۲
شعر ۱۰۳
سفسطه (مغالطه) ۱۰۳
فهرست اصطلاحات واجب الحفظ از دروس گذشته ۱۰٤
فهرست منابع ۱۰٦

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ شیخ الحدیث مولانا محمد یوسف حسین‌پور حفظه‌الله!

نحمده و نصلی علی رسوله الکریم!

اما بعد:

چون علم منطق در اندیشه و فکر کمک می‌کند و استعداد انسان را بالا می‌برد از این جهت هر انسان به‌ویژه اهل علم به آن نیازمنداند.

لذا اصحاب مدارس تدریس این فن را در برنامه‌ی درسی تدارک دیده‌اند.

تیسیرالمنطق، نخستین کتاب در این فن است که در برنامه درسی شورای هماهنگی مدارس دینی اهل سنت استان سیستان و بلوچستان تدریس می‌شود، این کتاب در اصل به زبان اردو نوشته شده و مولانا شهداد مسکان‌زهی ـ رحمه‌الله ـ آن را بنا به درخواست شورای هماهنگی مدارس دینی به فارسی برگردانده است.

چون ترجمه‌ی این کتاب قدری سنگینی می‌نمود، لذا برادر عبدالحکیم سیدزاده خلف الرشید حضرت صاحب (مولانا عبدالواحد سیدزاده رحمه الله) آن را باز نویسی نموده و مطالب دشوار آن را در پاورقی توضیح داده است.

و باز برای این که دفتر شورای مدارس، از کار بازنویسی و عدم تغییرات فاحش، مطمئن شود، از حضرت مولانا دین محمد درکانی تقاضا کرد تا بازنویسی را نظر ثانی کنند، و اینک پس از تصحیح و نظر ثانی دقیق ایشان به محضر اهل علم و طلاب تقدیم می‌شود.

استدعا است خداوند آن را به درگاه خویش قبول فرماید، و موجب پاداش دارین قرار دهد.

(مولانا) محمد یوسف حسین پور

خادم عین العلوم گشت

۱۳۸۳/۳/۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش‌گفتار

منطق و حکمت ز بهر اصطلاح گر بخوانی اندکی باشد مباح

(مولانا رومی (ره))

زمانی که کتاب تیسیرالمنطق را در حوزه علمیه عین‌العلوم گشت، تدریس می‌کردم، به دو نیاز عمده احساس کردم: ۱- بازنویسی و روان درآوردن ترجمه‌ی مولانا شهداد رحمه‌الله؛ ۲- توضیح مصطلحات مختصر این کتاب برای نوآموزان منطق.

اکنون با توفیق الهی و حل این دو نیاز به گمان خود، نوشتار حاضر را با ویژگی‌های زیر به محضر طالبان علم منطق تقدیم می‌کنم:

۱- در بازنویسی سعی شده است، متن سلیس و روان و در حد فهم نوآموزان باشد.

۲- حسب احساس نیاز برای هر درس پاورقی‌های توضیحی ضمیمه شده است.

۳- حاشیه مختصر حکیم الامت مولانا اشرف علی تهانوی ـ رحمه‌الله ـ که در اصل به زبان اردو بود، آن‌را به فارسی برگردانده و به کتاب اضافه نمودم که با علامت «شف» مشخص شده است.

٤- سعی شده است در پاورقی علاوه بر توضیحات، مثال‌های متعدد و متنوع ذکر شود؛ تا فهم مطلب به مراتب آسان‌تر باشد، و نیز بدین خاطر نمودار اقسام مباحث در پایان هر مبحث ترسیم شده است.

٥- در مقدمه از تاریخچه‌ی منطق و جایگاه آن در اسلام به‌طور مختصر چند کلمه بیان شده است.

٦- معرفی مصنف و مترجم ـ رحمهما الله ـ به طور مختصر، در مقدمه.

در پایان از حضرت مولانا دین محمد درکانی ـ حفظه الله ـ مدیر مدرسه‌ی تعلیم القرآن کورین شورشادی زاهدان که باز نویسی را اصلاح فرمودند و بنده را ملزم فرمود تا تغییرات عمده‌ی خود را اصلاح کنم، و نیز از دبیر محترم، آقای محمد شنبه‌زهی که در ویرایش این نوشتار همکاری داشته‌اند، سپاس گزارم.

امید است این کوشش ناچیز مقبول افتد، واگر نقصی یا سهوی در آن رفته باشد کریمانه یاد آوری بفرمایید تا اصلاح گردد.

عبدالحکیم سیدزاده

مدرس عین العلوم گشت

١٤٢٤/١٢/٢٠ هـ.ق

پیدایش منطق و اهمیت آن

منطق مصدر میمی است به معنای گفتار، و در قرآن مجید هم به همین معنا آمده است:

﴿ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ[1]﴾

خداوند انسان را برسرشت سخن گویی آفرید:

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ[2]﴾

و از آغاز او را دارای قدرت تفکر و اندیشه، یعنی به کارگیری معلومات قبلی برای کسب معلومات جدید به منظور حل مشکلات و مسائل قرارداده است.

بنابراین تاریخ پیدایش منطق تکوینی، همان تاریخ پیدایش بشر است؛ اما علم منطق (منطق تدوینی) از زمانی آغاز شده که انسان به وجود قواعد و قالب‌هایی در اندیشه‌ی خود که چهار چوب اندیشیدن صحیح او را تشکیل می‌دهد پی برده است.

آن‌چه در نزد صاحب نظران منطق مشهور است، این است که مدون علم منطق «ارسطو» (ارسطاطالیس) ـ حکیمی یونانی و شاگرد افلاطون ـ است، که در قرن چهارم قبل از میلاد بنا به دستور «اسکندر مقدونی»، منطق را تدوین و تنظیم کرد؛ و «معلم اول» لقب گرفت .

---

[1]- نمل/١٦.

[2]- رحمن/٣و٤.

در قرن سوم هجری به دستور مأمون خلیفه عباسی، یعقوب ابن اسحق کندی منطق یونانی را به عربی ترجمه کرد، و در زمان مأمون به سال ۲۲۷ هجری، مرکز «بیت الحکمه» در بغداد بنیان نهاده شد، بعداً منطق دانان مسلمان و نام آوری همچون ابونصر فارابی(۲۵۷ـ ۳۳۹ هـ.ق)، ابوعلی سینا(۳۷۰ـ ٤۲۸ هـ.ق) و قطب‌الدین رازی(متوفی۷٦٦) در تبویب و تنقیح مباحث، و شرح و تفصیل و افزودن مباحث تازه به پیشبرد منطق همت گماشتند.

نیاز به منطق

همان‌گونه که صرف و نحو شیوه‌ی تصحیح کلام و نحوه‌ی درست گفتن را آموزش می‌دهد، منطق هم شیوه‌ی درست فکر کردن را به انسان نشان می‌دهد؛ زیرا انسان با وجودی که ذاتاً دارای تفکر است اما در تفکرات خود زیاد خطا می‌کند. فی‌المثل آن‌چه را در واقع علت یک چیز نیست، علت آن می‌پندارد؛ و یا آن‌چه در واقع نتیجه‌ی افکارش نیست، نتیجه‌ی افکارش حساب می‌کند و یا استدلال غیر برهانی را برهان قلمداد می‌کند و غیره.

رأی علمای اسلام در مورد منطق

علامه شنقیطی می‌فرماید: «به راستی اگر منطق به عربی ترجمه نمی‌شد و مسلمانان آن‌را نمی‌آموختند [نیازی به آن نداشتند،] چون دین وعقیده‌شان آن‌ها را از منطق بی‌نیاز کرده است، آن چنان‌که سلف صالح از آموختن آن مستغنی بودند؛ لیکن چون به عربی ترجمه و آموزش داده شد و قیاس‌های منطقی تنها ابزاری بود که برخی از صفات ثابته خدا در کتاب و سنت را نفی می‌کرد.

لذا دانشمندان مسلمان را لازم است که آن را بیاموزند و در آن تدبر کنند تا دلایل گمراهان را به جنس همان دلایلی که مستدل آن‌ها در نفی صفات است، رد

کنند، زیرا شکست دادن و بند کردن آن‌ها با ادله‌ی خودشان آن‌ها را بیش‌تر مبهوت کرده و به حق ملزم می‌کند.[1]»

وآن‌چه درکتب فقهیه ممانعت از این فن وارد شده، مراد از آن منطقی است که مملو از شبهات معتزله و آمیخته باکلام باطل فلاسفه است. هم چنان‌که شاعر می‌گوید:

فإن تقل حرمه النواوی و ابن الصلاح و السیوطی الراوی
قلت نری الأقوال ذی المخالفهٔ محلها ما صنف الفلاسفهٔ
أما الذی خلصه من أسلمنا لابد أن یعلم عند العلما[2]

استاد سید ابوالحسن ندوی در مورد جایگاه صحیح منطق و فایده‌ی آن می‌نویسد: «بی گمان منطق نوعی از ریاضت و ورزش عقلی و فکری است، و می‌توان از آن برای تشحیذ ذهن کار گرفت، و اگر تا این حد از آن استفاده شود، هیچ کس بر آن اعتراض نمی‌کند»[3].

امام ابن تیمیه شخصاً به این امر اعتراف می‌کند و در کتابش «الرد علی المنطقیین» می‌نویسد: «بی شک مطالعه و غور در علوم دقیقه، ذهن را باز می‌کند و آن را آموزش می‌دهد و بر تحصیل علم قوت می‌بخشد، هم‌چنان‌که از تمرین

---

[1]- آداب البحث و المناظرة، ص ٥.

[2]- ترجمه: اگر گویی آموختن منطق را امام نووي و ابن صلاح و سیوطي حرام قرار داده‌اند؛ مي‌گویم: فتواي تحریم این مخالفان مربوط به تصنیفات فلاسفه است؛ اما آن‌چه مسلمانان تلخیص و تنقیح کرده‌اند، آموختن آن به نظر علما ضروري است.

[3]- رجال الفکر و الدعوة، ص ۲۰۳.

اسب‌سواری و تیراندازی، نیروی پرتاب کردن و سوار شدن حاصل می‌شود، و مردم قبل از جنگ این کارها را انجام می‌دهند، و این هدف نیکی است.[1]»

شیخ الاسلام مفتی محمد تقی عثمانی مدظلّه ضمن رد نظریه کسانی که می گویند: «درس منطق و فلسفه قدیم باید از نصاب درس حوزوی خارج شود»، می‌فرماید: ((برای اهمیت منطق و فلسفه این بس است که بسیاری از کتب اسلاف بالخصوص «اصول فقه» براصطلاحات آن علوم مشتمل می باشد؛ و فهم صحیح آن کتب بدون آشنایی با منطق وفلسفه ممکن نیست؛ به طور مثال: «استفاده‌ی درست از تفسیر کبیر که دریایی از علم است بدون اطلاع از منطق و فلسفه میسر نیست»[2].))

مؤلف تیسیر المنطق

مؤلف کتابی که هم اکنون فراروی شما عزیزان قرار دارد، مولانا عبدالله گنگوهی، مجاز طریقت حضرت مولانا خلیل احمد ـ رحمهماالله ـ است که در سال ۱۲۵۸هـ.ق متولد گردید، و در ۱۵ رجب سال ۱۳۳۹ هـ.ق دیده از جهان فرو بست، و از مولانا محمد یحیی کاندهلوی استفاده کرد، بعد از فارغ‌التحصیلی در خانقاه امدادیه تهانه بهـون به تدریس مشغول شد و هم‌چنین مواعظ حضرت حکیم‌الامت را یادداشت می کرد؛ و بعد از مدتی در مدرسه مظاهر العلوم سهارنپور مشغول تدریس شد و در آخر عمر در مدرسه کاندهله به امر تدریس پرداخت، و آن‌جا جان به جان آفرین تسلیم کرد.

[1]- الرد علي المنطقيين، ص ۲۲۵.

[2]- ديني مدارس كا نصاب و نظام، ص ٦٢.

از تصنیفات دیگر او «تیسیرالمبتدی» و «اکمال الشیم شرح اتمام النعم» را می‌توان نام برد[1].

مترجم تیسیرالمنطق

مترجم کتاب، فقیه عالی‌قدر مولانا محمد شهداد سراوانی ـ رحمه‌الله ـ تقریباً در سال ۱۳٤۲ هـ.ق در روستای کهن ملک سوران سراوان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خویش آموخت و دروس مقدماتی را در سرباز از مولانا عبدالله ملازاده ـ رحمه‌الله ـ فرا گرفت، سپس به هند عزیمت نمود و از دانشگاه دارالعلوم دیوبند فارغ التحصیل شد. پس از پایان تحصیلات عالی به ایران بازگشت و به مدت بیست و پنج سال اداره‌ی حوزه علمیه مجمع العلوم سرجو سراوان را به عهده گرفت، سپس به عنوان حاکم شرع در دادسرای انقلاب اسلامی زاهدان به خدمت مشغول شد.

تألیفات ایشان: ۱- زبدة العقاید، ۲- سرور شهیدان، ۳- جامع‌المسایل؛ و چند رساله‌ی دیگر.

ترجمه‌های ایشان:۱- تیسیر المنطق، ۲- نماز کامل، ۳- عقد ام کلثوم، ٤- تفهیمات حضرت علی رضی‌الله عنه، ٥- علوم‌القرآن (با همکاری مولانا سید محمد یوسف حسین‌پور).

و در فروردین سال ۱۳٦٦ هـ.ش در گذشت.

---

[1]- ظفر المحصلین باحوال المصنفین ص ٤٥٥.

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه مؤلف

بعداز حمد و صلوة به عرض می‌رساند که در این زمان استعدادهای طلاب عموماً بسیار ضعیف شده است، بالخصوص علومی را که به فهم تعلق دارند آن‌چنان که شایسته است نمی‌فهمند، و این حالت از کلاس‌های ابتدایی تا انتهایی ادامه دارد.

پر واضح است که علت آن، ضعف فهم و استعداد است؛ اما اگر کتب ابتدایی صرف و نحو و منطق خوب فهمانده و یاد داده شوند تا حد زیادی این نقص جبران می‌شود.

طلاب، علم صرف و نحو را از منطق بهتر می‌فهمند؛ زیرا تا حد زیادی با آن مناسبت دارند اما منطق از آن‌جایی که فقط به ذهن و فهم تعلق دارد مناسبت بسیار کمی با آن حاصل می‌شود، و حتی نوآموزان از آن هیچ نمی‌فهمند و آن‌هایی که کمی می‌فهمند در محسوسات گم هستند.

[بنابر رفع این مشکل] مسایل ضروری منطق را به صورت رساله‌ای به نام «تیسیرالمنطق» جمع آوری کردم و خود این حقیر به چند مبتدی آن را درس دادم بسیار نافع و مفید یافتم، باز هم بر صحت نوشتار خویش اعتماد نکردم و آن را برای تصحیح به خدمت سیدی حضرت مولانا صدیق احمد مفتی ریاست مالیر کوتله (خلیفه مجاز مولانا رشیداحمد گنگوهی و سرپرست سابق بخش آموزشی درجات ابتدایی دارالعلوم دیوبند و مظاهر العلوم سهارنپور) فرستادم. حضرت ممدوح پس از اصلاح و ترمیم آن را تأیید فرمودند. در پایان امید است که این رساله مورد قبول و توجه مدرسین و طلاب قرار گیرد.

احقر (مولانا) محمد عبدالله گنگوهی

۳۰ ربیع الثانی ۱۳۳۸هـ.ق

بسم الله الرحمن الرحیم

((حامداً و مصلیاً))

درس اول

علم واقسام آن

تعریف علم: علم عبارت است از صورتی که از چیزی در ذهن حاصل شود[1]؛ مثلاً شما نام کسی را که قبلاً او را دیده‌اید می شنوید، فوراً صورت او در ذهن شما به وجود می‌آید، همین نقش بستن صورت او در ذهن شما یک علم است[1].

---

[1]- وقتي چيزي در برابر آينه قرار مي‌گيرد، صورتي از آن چيز در آينه نقش مي بندد. ذهن نيز مانند آينه صور ت پذير است و همين كه به چيزي توجه كند صورتي از آن را در خود منعكس مي‌سازد با اين تفاوت كه آينه تنها صور محسوسات (مرئيات، مسموعات، ملموسات، مشمومات ومذئوقات) را منعكس مي‌سازد و اما در ذهن انسان علاوه بر صورت هاي محسوسات صورت‌هاي معقولات نيز به وجود مي‌آيد. هم چنان كه مير سيد شريف جرجاني رحمة الله عليه مي‌فرمايد:

« بدان كه آدمي را قوّتي است درّاكه كه منتقش مي‌گردد در وي صور اشيا چنان كه در آينه، ليكن در آينه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوّه مدركه انساني حاصل شود صور محسوسات و معقولات، و محسوس آن است كه به يكي از حواس پنج گانه كه آن باصره و سامعه و شامه و ذايقه و لامسه است، مُدرَك شود (مانند: صورت زيد و عمرو، صورت صداها مانند صداي گربه وسگ، شيهه ي اسب، صورت بوي سركه و پياز، صورت شيريني و تلخي و شوري وترشي و صورت زبري ونرمي) و معقول آن است كه به يكي از اين‌ها مدرك نشود». (كبري ص ۱ مكتبه شركت علميه ملتان) صور معقول از قبيل : علم ومفاهيم كلي، مانند: انسان به طور كلي (نه صورت فلان انسان معين) و صورت مسجد به طور كلي (نه صورت فلان مسجد معين) تفاوت عمده‌ي ديگر ذهن با آينه اين است كه آينه

علم بر دو قسم است:

۱- تصور

۲- تصديق

تصديق عبارت است از علمی که در آن به اثبات چیزی برای چیز دیگر یا نفی چیزی از چیز دیگر حکم شود[۲].

همانند: زید پدر عمرو است، زید پدر عمرو نیست.

تصور عبارت است از علمی که در آن به اثبات چیزی برای چیز دیگر یا نفی چیزی از چیز دیگر حکم نشود[۱]؛ مانند: زید، غلام زید.

فاقد شعور است در صورتي که ذهن از تمامي آن‌چه در آن نقش مي‌بندد آگاه است و در صورت‌هاي خود به تغيير و تصرف دست مي‌زند و به صورت تازه که نتيجه نام دارد، دست مي يابد.

۱- (پاورقي از صفحه‌ی قبل:) اما کسي که زيد را نديده به شنيدن نام او، صورتي در ذهنش به وجود نمي‌آيد؛ پس فرق عالم و جاهل در اين است که در ذهن عالم صوري به وجود آمده که ذهن جاهل فاقد آن‌ها است.

۲- آن چه در اصطلاح اهل نحو جمله خبريه (اسميه وفعليه) و در اصطلاح اهل بلاغت اسناد خبري گفته مي‌شود، در اصطلاح اهل منطق تصديق نام دارد. (به شرطي که اعتقادبه آن خبر داشته باشيد.)

جمله خبريه گرچه احتمال صدق وکذب را دارد اما با توجه به اشرف الاحتمالين (يعني صدق) به آن تصديق گويند.

هر تصديق مستلزم سه تصور زير است: ۱- تصور محکوم عليه يا موضوع؛ يعني آن چيزي که بر او حکم مي شود. ۲- تصور محکوم به يا محمول؛ يعني آن چيزي که به موضوع نسبت داده مي‌شود. ۳- تصور نسبت حکميه؛ يعني تصور نسبت محمول به موضوع بدون از اعتقاد به آن نسبت. بعد از سه تصور فوق اگر اذعان به نسبت خبري حاصل شود، آن‌گاه تصديق حاصل شده است؛ مانند:

«زيد	ايستاده	است.»
محکوم عليه يا موضوع	محکوم به يا محمول	نسبت حکميه
مسند إليه و مبتدا	مسند و خبر	فعل ربطي

تصور عبارت است از علمی که در آن به اثبات چیزی برای چیز دیگر یا نفی چیزی از چیز دیگر حکم نشود[۱]؛ مانند: زید، غلام زید.

تمرین

در مثال‌های زیر پس از تفکر تصور و تصدیق را تعیین کنید:

۱- اسب زید ۲- دختر عمرو ۳- عمرو غلام زید است. ٤- بکر پسر خالد است. ٥- آب سرد ٦- محمد (صلی الله علیه وسلم) رسول برحق خداست. ۷- جنت حق است. ۸- عذاب دوزخ ۹- عذاب قبر حق است. ۱۰- مکّه معظمه.

[۱]- تصور ازباب تفعّل، مصدر است یعني علمي که با آن حکم و اذعان نباشد؛ مانند صورت «خورشید» و دیگر مفردات (اسم، فعل (کلمه))، جملات انشائیه و مرکبات غیر مفید (اضافي، تقییدي و توصیفي).

درس دوم

اقسام تصور و تصدیق

هر یک از تصور و تصدیق بر دو قسم است: ۱- بدیهی[1] ۲- نظری[2].

تصور بدیهی آن است که بدون از تعریف و اندیشه فهمیده شود؛ مانند: آب، آتش، گرمی و سردی؛ که بعد از شنیدن بلا فاصله فهمیده می شوند و نیاز به تعریف ندارند.

تصور نظری آن است که بدون از تعریف و اندیشه فهمیده نشود؛ مانند: اسم، فعل، معرب، مبنی، جن، فرشته و دیو.

تصدیق بدیهی آن است که نیازمند دلیل نباشد، مانند: دو نصف چهار است، و یک، ربع(یک چهارم) چهار است.

تصدیق نظری آن است که نیازمند دلیل باشد، مانند: پری ها[3](صالحین جن) وجود دارند، و صانع و متصرف عالم ذاتی مقدس است.

---

[1]- بديهي يا ضروري (آشكارا): آن چه ادراك آن نياز به تأمل و انديشه ندارد.

[2]- نظري يا كسبي (آموختني): آن چه ادراك آن نياز به تأمل وانديشه دارد.

[3]- بر وجود پري ها اين طور مي‌توان استدلال كرد: پري جن است و جن وجود دارد پس پري هم وجود دارد. «شف».

تمرین

تعیین کنید که هر یک از امثله ذیل تصور یا تصدیق بدیهی است یا نظری؟

۱- پل صراط ۲- جنت ۳- عذاب قبر ٤- ماه ٥- آسمان ٦- دوزخ موجود است. ۷- وزنِ اعمال ۸- خزانه‌ی بهشت ۹- پسر عمرو ایستاده است. ۱۰- کوثر حوض بهشت است. ۱۱- خورشید روشن است.

نمودار تقسیم علم

- علم (حصول صورت چیزی در ذهن)
  - تصوّر (ادراک چیزی بدون از حکم اثبات یا نفی)
    - بدیهی (بی نیاز از فکر و اندیشه)
    - نظری(نیازمند فکر و اندیشه)
  - تصدیق (اسناد چیزی به چیز دیگر به اثبات یا نفی)
    - بدیهی (بی نیاز از فکر و اندیشه)
    - نظری (نیاز مند فکر و اندیشه)

درس سوم

فکر ونظر و منطق

فکر و نظر عبارت است از ترتیب دادن تصورات یا تصدیقات معلوم به نحوی که از آن، تصور یا تصدیق مجهولی حاصل شود؛

همانند آن که شما دو تصور معلومِ «حیوان» و «ناطق[1]» را جمع کنید و بگویید: «حیوان ناطق» از این دو تصور معلوم، برای شما یک تصور مجهول که انسان باشد، حاصل می‌شود.

به تصورات معلومی که از آن‌ها تصور مجهولی حاصل شود، «تعریف یا معرف» گویند؛ مانند: «حیوان ناطق» در مثال بالا[2].

و نیز همانند آن که شما دو تصدیق معلوم: «انسان ذی روح است» و «هر ذی روح دارای جسم است» را با هم جمع کنید و بگویید: «هر انسان ذی روح است» و «هر ذی روح دارای جسم است»، از این دو تصدیق معلوم برای شما یک تصدیق مجهول حاصل می‌شود یعنی: «هر انسان دارای جسم است».

---

[1]- ناطق به معناي دریابنده‌ي معقولات. (سید شریف جرجاني)

[2]- مثال ساده؛ مانند: شخصي تازه مسلمان، نام فرشته را مي‌شنود اما نمي داند فرشته چيست؟ از شما توضيح مي‌خواهد؛ شما مي دانيد كه اين تازه مسلمان، معناي جسم، زنده، نوراني، لطيف و فرمانبردار را مي داند بنابراين شما اين تصورات معلوم را جمع مي‌كنيد و مي گوييد: فرشته يعني: جسم زنده، لطيف، نوراني، و فرمانبردار خدا، از اين تصورات معلوم يك تصور مجهول كه فرشته باشد حاصل شد.«شف»

به تصدیقات معلومی که از آن‌ها تصدیق مجهولی حاصل شود، **«دلیل یا حجت»** گویند: مانند مثال بالا.[۱]

بسا اوقات در این ترتیب خطا واقع می گردد، و علمی که از این گونه خطا باز می دارد « منطق» نام دارد.

تعریف منطق

منطق علمی است که در تعریف یک شئ و استدلال از خطا در ذهن حفاظت می کند.[۲]

غرض منطق: غرض منطق درست بودن فکر و اندیشه است.

موضوع منطق

موضوع یک علم عبارت از آن چیزی است که از عوارض ذاتی و حالات آن در آن علم بحث می‌شود؛[۳] مثلا: در علم پزشکی موضوع، جسم انسان است؛ زیرا در آن علم از احوال بدن انسان از لحاظ سلامتی و بیماری بحث می‌شود.

۱- مثالي ساده؛ مثلا: این تصدیق که «ربا گرفتن گناه است» براي تازه مسلمان مجهول است؛ یعني ثابت نیست، از شما مي پرسد که که گناه بودن ربا از کجا ثابت است؟ شما با دو جمله تفهیم مي‌کنید: هر چه را خدا بد بگوید گناه است و خدا ربا را در قرآن بد گفته است، از این دو تصدیق معلوم، یك تصدیق نا معلوم « پس ربا گناه است» حاصل شد «شف».

۲- به تعریف مشهور منطقي‌ها: «منطق علمي است که به کار بستنش ذهن را از خطا در فکر (اندیشه) محفوظ مي‌دارد.»

۳- همانند اعداد که موضوع علم حساب است؛ زیرا در این علم از احکام وخواص اعداد بحث مي شود و در زمین شناسي و اختر شناسي نیز به ترتیب از خواص واحکام زمین وستارگان سخن مي‌گوید و در علم نحو از کلمه و کلام بحث مي‌شود.

موضوع منطق عبارت است از معلومات تصوری و معلومات تصدیقی‌ای که از آن، مجهولات تصوری و تصدیقی به دست آید[١].

تمرین

١- فکر و نظر را تعریف کنید. ٢- منطق را تعریف کنید.

٣- غرض منطق چیست؟ ٤- موضوع یک علم چیست؟

٥- موضوع منطق چیست؟

[١]- به تعبیر دیگر موضوع منطق معرف و حجت است.

مباحث الفاظ

درس چهارم

دلالت، وضع و اقسام دلالت

دلالت عبارت است از بودن چیزی به گونه‌ای که از علم به آن، علم به چیز دیگری حاصل شود[1].

چیزی که از علمِ به آن، علم به چیز دیگر لازم آید « دال »[2] و آن چیز دیگر که علم به آن، به واسطه‌ی چیز اول حاصل شود «مدلول»[3] نام دارد. مانند: دود که از دیدن آن، علم به وجود آتش حاصل شود. پس «دود» دال و «آتش» مدلول است، و بودن دود به گونه‌ای که از علم به آن، علم آتش حاصل شود، دلالت است.

وضع عبارت است از تخصیص یا تعیین کردن چیزی برای چیز دیگر به گونه‌ای که از علم به چیز اول علم به چیز دوم حاصل شود. چیز اول را «موضوع»[4] و چیز دوم را «موضوع له» نامند.

مانند دلالت لفظ «چاقو» بر دسته و تیغه؛ زیرا لفظ چاقو برای دسته و تیغه تعیین کرده شده است، و بدین سبب از شنیدن لفظ چاقو فوراً دسته و تیغه‌ی آن فهمیده

---

[1]- در اصل متن قید «طبعاً و وضعًا» وجود داشت، و ما به خاطر موافقت عموم منطق دانان این دو قید را حذف کردیم.

[2]- راهنمایی کننده.

[3]- راهنمایی شده.

[4]- موضوع یعنی «لفظ مستعمل».

می‌شود نه چیز دیگر. در این مثال لفظ چاقو «موضوع» و مجموعه‌ی دسته وتیغه «موضوع له[۱]» است.

دلالت بر دو قسم است: ۱- لفظیه ۲- غیر لفظیه.

دلالت لفظیه: آن است که دال در آن لفظ باشد، مانند: دلالت لفظ زید بر ذات او.

دلالت غیر لفظیه: آن است که دال در آن لفظ نباشد مانند: دلالت دود بر آتش.

هر یک از دلالت لفظیه و غیر لفظیه بر سه قسم است:

۱- وضعیه ۲- طبعیه ۳- عقلیه.

بنابراین دلالت شش قسم دارد[۲]:

۱- **دلالت لفظیه وضعیه:** آن است که دال در آن لفظ باشد و سبب دلالت وضع[۳] باشد.

---

[۱]- و مانند دلالت لفظ زید بر ذات زید، به این دلیل که لفظ زید براي ذات زید معین شده است و اگر معین نمي‌شد، بر آن دلالت نمي‌کرد. و کسي که بر ذات زید این اسم را گذاشته یا لفظ چاقو را براي دسته و تیغه معین کرده «واضع» نام دارد و عمل او را «وضع» مي‌نامند.

الفاظ و کلمات گوناگوني که هر یك بر معنایي دلالت دارند از نوع دلالت لفظیه وضعیه‌اند، مانند: دلالت «الرجل» بر انسان کبیر و مذکر، و «المرأة» بر انسان کبیر و مؤنث.

[۲]- وجه حصر دلالت بر شش قسم: این‌که دال یا لفظ است یا غیر لفظ و دلالت هر یك یا وضعاً است یا طبعاً یا عقلاً، و از ضرب آن دو در این سه روش، شش نوع دلالت به‌دست مي آید.

[۳]- وضع در لغت به معني قرار دادن است و در این‌جا منظور قرار دادن لفظي در مقابل معنایي است؛ پس وضع یکي از اسباب دلالت است، نه مترادف با آن، لفظ را «دال» و معني را «مدلول» مي‌نامند.

۲- دلالت لفظیه طبعیه: آن است که دال در آن لفظ باشد و دلالت به اقتضای طبع باشد؛ مانند: دلالت آه آه بر رنج و صدمه؛ زیرا طبیعت اقتضا می کند که انسان به هنگام رنج «آه آه» بگوید[۱].

۳- دلالت لفظیه عقلیه: آن که دال در آن لفظ باشد و دلالت به اقتضای عقل باشد؛ مانند: دلالت لفظ «دیز[۲]» که از پشت دیوار شنیده شود بر وجود تلفّظ کننده[۳].

٤- دلالت غیر لفظیه وضعیه: دلالتی است که دال در آن لفظ نباشد و سبب دلالت وضع باشد؛ مانند: دلالتِ نقش حروف بر لفظ حروف، مثلا نوشته‌ی «زید» بر لفظ آن دلالت دارد.[٤]

٥- دلالت غیر لفظیه طبعیه: دلالتی است که دال در آن لفظ نباشد و دلالت به مقتضای طبع باشد؛ مانند: دلالت شیهه کشیدن اسب؛ بر طلب کاه وعلف.[٥]

---

[۱]- مثال هاي دیگر: دلالت خنده بر شادماني، و گریه بر اندوه، «اُح اُح» (سرفه) بر درد سینه.

[۲]- «دیز» مقلوب زید و لفظ مهمل است و چون مهمل است مثال دلالت عقلي قرار گرفته؛ زیرا اگر لفظ موضوع و مستعمل باشد، ممکن است دلالت بر وجود گوینده به سبب وضع باشد همین طور اگر گوینده دیده شود و پرده‌اي درمیان نباشد، ممکن است دلالت لفظ بر وجود گوینده به سبب رؤیت باشد. و همین طور دیگر الفاظ مهمل و مسموع از پشت دیوار.

[۳]- یعني: شنونده به وسیله عقل تشخیص مي‌دهد که گوینده‌اي حتما وجود دارد «شف».

[٤]- مثال هاي دیگر: دلالت خطوط؛ مثلا: خطوط (نقوش حروف) کتاب بر الفاظ دلالت مي کند به سبب وضع، دلالت عقود (جمع عقد) که عبارت است از: گره بند انگشتان و هر یك بر عددي وضعاً دلالت مي کند، دلالت اشارات مثل اشاره نمودن به وسیله دست، چشم و امثال آن که هر یك معنایي را مي‌رساند وضعاً، دلالت نصب، علائمي که در راه‌ها نصب مي گردد و هر یك معناي مخصوصي را مي‌رساند وضعاً.

[٥]- همانند: دلالت سرخي چهره بر تب یا خجالت، دلالت پریدگي رنگ بر ضعف بدن یا ترس و دلالت «تب» بر «وجودعفونت».

۶- **دلالت غیر لفظیه عقلیه**، دلالتی است که دال در آن لفظ نباشد و دلالت به مقتضای عقل باشد؛ مانند: دلالت دود بر آتش.[1]

تمرین

دلالت را تعریف کنید؟

وضع را تعریف کنید؟

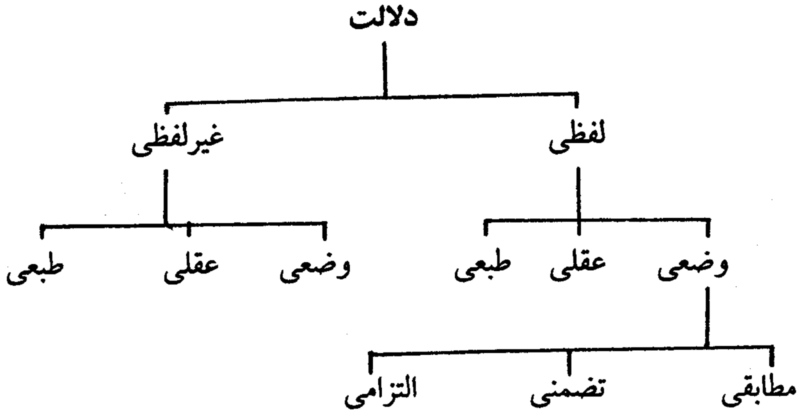
دلالت لفظیه وغیر لفظیه را تعریف نموده و اقسام آن دو را بیان دارید؟

پس از تفکر در مثالهای زیر، نوع دلالت و دال و مدلول را تعیین کنید؟

۱- تکان دادن سر ـ بله یا خیر ۲- پرچم قرمز ـ توقف قطار ۳- صدای زنگ تلفن ـ بودن کسی پشت خط تلفن ٤- لفظ قلم، مدرسه، زید، تخته سیاه وانسان ـ ذات قلم، بنای مدرسه، ذات زید، ذات تخته سیاه و ذات انسان ٥- روشنایی ـ خورشید ٦- اُح اُح ـ درد سینه.

[1]- همانند: دلالت مصنوع بر وجود صانع، (دلالت جاي پا بر رونده) و (دلالت نورآفتاب بر طلوع آفتاب).

نمودار دلالت:



درس پنجم

اقسام دلالت لفظیه وضعیه

دلالت لفظیه وضعیه برسه قسم است[1]:

۱- مطابقت ۲- تضمن ۳- التزام.

دلالت مطابقت عبارت است از دلالت لفظ بر تمام معنای موضوع له؛ مانند: دلالت لفظ انسان بر مجموعه‌ی حیوان ناطق.[2]

دلالت تضمن یعنی دلالت لفظ بر جزءِ معنای موضوع له؛ مانند : دلالت لفظ «انسان» بر حیوان تنها یا بر ناطق تنها.[3]

دلالت التزام یعنی دلالت لفظ بر چیزی که خارج از معنای موضوع‌له است ولی ملازم آن است؛ مانند: دلالت لفظ انسان بر معنای قابلیت علم.[4]

---

[1]- زیرا هر لفظ موضوعي دال بر معنايي است و آن معني که در واقع مدلول لفظ است، یا عین موضوع‌له است، یا داخل در آن و یا خارج از آن. در صورت اوّل، دلالت مطابقي و در صورت دوم تضمني و در صورت سوم التزامي است.(منطق صوري، ص ٦٠)

[2]- و همانند: دلالت لفظ کتاب بر تمام آن یعني صفحات و نوشته‌ها و جلد؛ و دلالت هر اسم بر مسماي موضوع‌له خود، وجه تسمیه این که در این نوع دلالت لفظ و معني مطابق و موافق است.

[3]- و همانند: دلالت لفظ کتاب بر جلد آن، چنان که مثلا: جلد کتاب کسي پاره شده و مي‌گوید: «کتابم پاره شده است» و مرادش جلد کتاب است نه تمام آن. وجه تسمیه این که در این نوع دلالت لفظ برچیزي که در ضمن موضوع‌له است دلالت دارد.

[4]- همانند: دلالت چهار بر زوجیت و دلالت خانه بر اثاثیه و لوازم خانه در این مثال که مي‌گوید: «خانه‌اش را دزد برد» که منظور اثاثیه و لوازم خانه است؛ زیرا دزد نمي‌تواند خانه را ببرد. و نیز از این قبیل است آنچه از استعارات مراد گرفته مي‌شود مانند: دستر خوان فلاني وسیع است که دلالت بر دولت

تمرین

در مثال‌های زیر دال و مدلول و نوع دلالت لفظیه وضعیه را مشخص کنید؟

۱- نابینا،چشم. ۲- لَنگ، پا. ۳- درخت، شاخه‌ها. ٤- هدایه، کتاب الصوم.

۵- شرح مائة عامل، النوع الاول.

و سخاوت دارد، فلاني حاتم است که دلالت بر «جود و دهش» دارد و فلاني شير است که دلالت بر شجاع بودن دارد.

دلالت انسان بر حيوان و ناطق يا بر يكي تنها يا بر معناي قابل علم نياز به شرح دارد و آن اين كه انسان عبارت است از جاندار و عاقل، يعني حيوان و ناطق پس تمام معناي انسان، حيوانِ ناطق است و اين مطلب واضح است كه هر گاه علمِ بمجموعه‌اي حاصل شود علمِ اجزاء آن نيز حاصل مي‌شود. و ظاهر است كه وقتي شخصي علم ناطق يعني عاقل بودن را داشته باشد حتما در مي‌يابد كه انسان قابليت فراگيري آن علومي را كه براي آموختن آن عقل ضروري است، دارد. و نيز اين امر روشن است كه هرگاه علم چيزي حاصل شود علم ملازم آن نيز حاصل مي‌شود، الآن بدان كه لفظ انسان موضوع و مجموعه‌ي «حيوان ناطق» موضوع‌له و هر يك از اين دو «جزء موضوع‌له» و قابليت علوم «لازم موضوع‌له» است؛ پس زماني كه بگوييم: «انسان» مراد حيوان ناطق است، و«انسان» بر«حيوان ناطق» و بر هر يك از اين دو و بر قابليت علم نيز دلالت دارد با اين تفاوت كه دلالت آن بر حيوان ناطق قصداً است و بر حيوان تنها و ناطق تنها، و قابليت علم بلا قصد است، دلالت آن بر تمام مجموعه قصداً مطابقت، و بر هر يك از دو جزء بلا قصد تضمن، و بر لازم بلا قصد التزام است.«شف».

درس ششم

مفرد و مرکب

لفظ[۱] بردوقسم است :۱- مفرد ۲- مرکب

مفرد: لفظی است که از جزءِ آن، دلالت بر جزیی از معنا قصد نشود؛ مانند:

لفظ «زید» که از جزءِ آن مثلاً از «ز» دلالت بر قسمتی از ذات زید اراده نمی‌شود.[۲]

مفرد بر چهار قسم است:[۳]

اول: آن که لفظ جزء نداشته باشد؛ مانند: «أ» (همزه‌ی استفهام)[٤].

دوم: آن که لفظ جزء دارد ولی آن جزء معنا ندارد؛ مانند: انسان که اجزای او یعنی: الف، نون، س و غیره به تنهایی معنا ندارد.

سوم: آنکه لفظ جزء دارد و آن جزء معنا دارد ولی بر جزءِ معنای مقصود دلالت ندارد؛ مانند: عبدالله، در صورتی که نام شخصی باشد.[٥] این لفظ از دو جزء

---

[۱]- یعني: لفظ موضوع و مستعمل.

[۲]- یعني هیچ یك از سه جزء آن به تنهایي بر قسمتي از ذات زید مثل دست و پا و غیره دلالت ندارد.

[۳]- منظور از این که مفرد بر چهار قسم است؛ یعني تعریف آن شامل چهار مورد است؛ زیرا که مفرد به سه قسم است: ۱- اسم ۲- فعل ۳- حرف.

[٤]- و همانند«قِ» فعل امر به معني «نگه دار»، لام جر، باي جر، و«تُ» ضمیر متصل.

[٥]- در صورت غیر علمیت، اجزاي لفظ بر اجزاي معني دلالت مي‌کنند؛ «عبد» بر«عبودیت» و «الله»بر«الوهیت» دلالت دارد، و در این صورت مرکب اضافي قرار مي‌گیرد. و مانند:«مؤلف گلستان»

«عبد» و [اسم جلاله‌ی] «الله» تشکیل شده و هر یک دارای معنا است ولی هر یک از دو جزء بر قسمتی از شخصی که نام او «عبدالله» است، دلالت ندارد.

چهارم: آن‌که لفظ جزء با معنی دارد و آن جزء بر جزء معنای مقصود دلالت دارد ولی آن دلالت مقصود نیست؛ مانند:«حیوان ناطق» در صورتی که نام شخصی باشد. این لفظ از دو جزءِ «حیوان» و «ناطق» تشکیل شده «حیوان» دلالت بر «معنی حیوان» و «ناطق» دلالت بر «معنی ناطق» دارد، و هر یک از دو جزء بر قسمتی از شخصی که نام او حیوان ناطق است دلالت دارد؛ زیرا هر انسانی مرکب از این دو معنا است، ولی این دلالت مقصود نیست بلکه مقصود از هر دو جزء نام شخص معین است.[1]

مرکب: لفظی است که از جزءِآن دلالت بر جزیی از معنا قصد شود؛ مانند: «زید ایستاده است» این عبارت از سه جزءِ«زید»، «ایستاده» و «است» تشکیل شده است و معنای آن نیز دارای سه جزء است: «معنای زید» و «معنای ایستاده» و «معنای است» و هر کدام از این اجزاء بر قسمتی از معنا دلالت می کند و این دلالت مقصود گوینده است.

و«مؤلف بهارستان» در صورتي که به عنوان عَلَم به کار برده شوند و همانند«نحومیر» که نام کتابي است و از دو جزء «نحو» و «میر» تشکیل شده، هر یك نیز داراي معناي مستقلي است لیکن«نحو» بر جزیي از کتاب و «میر» بر جزء دیگر آن دلالت ندارد.

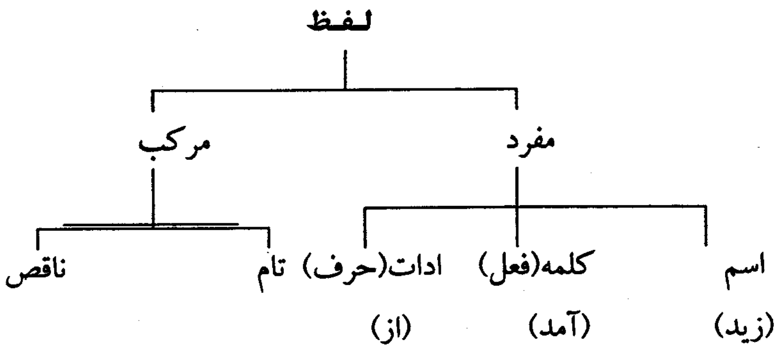
[1]- و همانند «انسان مذکر» هنگامي که نام شخصي باشد، در این‌جا لفظ از دو جزء تشکیل شده؛ جزء اول بر«انسانیت» و جزء دوم بر«مذکریت» دلالت دارد لیکن در این‌جا معناي جداگانه‌ي این اجزاء منظور نیست بلکه مقصود نام شخصي معین است و هم‌چنین «طفل شیرخوار» در صورتي که نام نوزادي باشد یا «پیرمرد» هنگامي که نام انسان سالخورده‌اي باشد.

تمرین

درمثال‌های زیر ا لفاظ مرکب و مفرد را از هم تعیین کنید:

احمد- ایرانشهر- اسلام آباد- عبدالرحمن- نمازظهر- روزه رمضان- ماه رمضان- مسجد جامع- مسجد جامع دهلی خانه‌ی خداست.

نمودار لفظ



مباحث کلی

درس هفتم

کلی و جزئی

مفهوم[1](آن‌چه در ذهن آید.[2]) بر دو قسم است:

۱- مفهوم جزئی ۲- مفهوم کلی.

مفهوم جزئی آن است که بر بیش از یک فرد صادق نیاید؛ مانند: مفهوم «زید» که بر یک فرد صادق می‌آید.

مفهوم کلی آن است که بر افراد متعدد صادق آید؛ مانند: مفهوم «انسان» که بر افراد متعدد مثل: زید، عمرو، بکر، صادق می‌آید.

هر یک از اشیایی که کلی بر آن‌ها صادق است، فرد آن کلی یا جزیی آن کلی[3] نامیده می‌شود، مانند: زید، عمرو، بکر؛ که افراد و جزئیات انسان هستند، و همانند: انسان، گاو و گوسفند که افراد «حیوان‌اند»[1].

---

[1]- مفهوم را از لحاظ این که از لفظ فهمیده شده «مفهوم»، و به اعتبار این که از لفظ قصد شده «معني»و«مقصود» و به لحاظ این که لفظ بر آن دلالت دارد «مدلول»، گویند، (حاشیه‌ي ملا عبدالله یزدي ص:۱۲)، و مفهوم را از جهت این که صورتي است که از لفظ در ذهن نقش مي‌بندد «تصور» گویند. بنابراین کسي که نامش لفظ «محمد» است، صورت ذهني‌اي که از آن لفظ مستفاد مي‌شود یك مفهوم جزیي است و شخص خارجي حقیقي، مصداق این مفهوم است هم چنین صورت ذهني‌اي که از لفظ«مسجد» مستفاد مي‌شود، یك مفهوم کلي است، و افراد خارجي آن مانند: مسجد مکه، و مسجد مدینه و مسجد قبا و غیره مصادیق آن مفهوم به شمار مي‌روند مفهوم را وجود ذهني، و مصداق را وجود خارجي نیز گویند.

[2]- تعریف دقیق مفهوم: یعني آن‌چه از لفظ فهمیده مي‌شود.

[3]- و مصداق نیز گویند.

تمرین

در مفاهیم زیر بعد از تفکّر؛ کلی وجزئی را مشخص سازید:

اسب، گوسفند، گوسفند من، غلام زید، خورشید، ایـن خورشـید، آسـمان، این آسمان، چادر سفید، پیراهن سیاه، ستاره، دیوار، آن مسجد، این آب و قلم من.

[1]- اسماء اعلام و دیگر معرفه‌ها به جز از معرف باللام و اسمایي که با «این» و «آن» قید شود، بر مفهوم جزيي دلالت دارد. معرف به الف و لام جنسي و نکره بر مفهوم کلي دلالت دارد؛ چون هر یــك داراي افراد است.

درس هشتم

حقیقت و ماهیت شئ و اقسام کلّی

ماهیت: ماهیّت و حقیقت هر چیز عبارت است از مجموعه‌ی اجزایی که از آن‌ها، آن چیز ساخته می‌شود، و اگر یکی از آن‌ها نباشد، آن چیز به وجود نمی‌آید،[1]

مثلاً ماهیت انسان «حیوان ناطق» است[2]. و آن‌چه خارج از حقیقت باشد «عوارض» نامیده می‌شود؛ مانند: «سیاه یا سفید» و «عالم یا جاهل» بودن انسان، که وجود انسان بر آن موقوف نیست.

اقسام کلی

کلی بر دو قسم است:۱- کلی ذاتی ۲- کلی عرضی

کلی ذاتی آن کلی است که تمام حقیقت افراد خود یا جزئی از حقیقت افراد خود را تشکیل می‌دهد؛ مانند: «انسان» که تمام حقیقت افراد خود (مثل: زید، عمرو و بکر) می‌باشد و همانند: «حیوان» که جزئی از حقیقت افراد خود (مثل: انسان، گوسفند و گاو) را تشکیل می‌دهد.

---

[1]- ماهیّت در اصل ما هویت بوده که از لفظ «ماهو؟»و«يَتْ» مصدري درست شده است. و به معناي حقيقت، اصليت، نهاد و سرشت چيزي مي‌باشد.

[2]- چون حقيقت انسان از«حيوانيت» و «نطق» تشكيل يافته است، و هر يك از دو جزء ذاتي انسان خوانده مي‌شود.

کلی عرضی آن کلی است که خارج از حقیقت افراد باشد؛ یعنی نه تمام حقیقت افراد خود باشد و نه بخشی از آن؛ مانند: ضاحك نسبت به ا نسان که نه تمام حقیقت انسان است و نه بخشی از آن.

تمرین

در مثال‌های دو گانه‌ای زیر تعیین کنید که اولی برای دومی ذاتی است یا عرضی؟

۱- جسم نامی، درخت انار۲- شیرین، انار۳- حیوان، فرس۴- قوی، اسب ۵- گشاده، مسجد۶- سفت، سنگ۷- آهن، چاقو۸- تیز، چاقو۹- برنده، شمشیر.

درس نهم

اقسام کلی ذاتی و کلی عرضی

(کلیات خمس)[1]

کلی ذاتی بر سه قسم است:۱- جنس ۲- نوع ۳- فصل

جنس آن کلی ذاتی است که بر افراد مختلف الحقیقهٔ اطلا ق می‌شود؛ مانند:حیوان که بر «انسان، بقر و غنم» اطلا ق می‌شود و حقیقت آن‌ها از هم جدا است.[2]

نوع آ ن کلی ذاتی است که بر افراد متفق الحقیقهٔ اطلاق می شود، مانند: «انسان» که بر «زید و عمرو و بکر» اطلا ق می‌شود و تمام حقیقت آن‌ها است.

---

[1]- کلي را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود، یا«تمام حقیقت» افراد خود باشد یا«جزء حقیقت» افراد خود، یا«خارج از حقیقت» افراد خود، آن که تمام حقیقت افراد خود باشد «نوع» خوانند، و آن که جز و حقیقت افراد خود باشد اگر تمام مشترك است میان این حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند، و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترك نباشد آن را فصل خوانند و اما آن کلي که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص به یك حقیقت باشد آن را خاصه خوانند و اگر مشترك باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند.(منطق کبري)

[2]- حقیقت انسان: حیوان ناطق و حقیقت بقر: حیوان ذو خوار و حقیقت غنم: حیوان ذور غاء است، و حیوان بر همه‌ي این اجزاء مشتمل است. مثال دیگر براي جنس: «فلز» که بر آهن، مس، طلا و غیره اطلاق مي‌گردد و مانند:«شکل» که بر مثلث، مربع، دایره و غیره اطلاق مي‌گردد و مانند: زاویه که سه نوع حاده، قائمه و منفرجه دارد و مانند مرض که انواع زیادي دارد و به هر یك از اقسام فلز، شکل، زاویه و مرض «نوع» گفته مي‌شود.

فصل:[1] آن کلی ذاتی است که یک نوع را از سایر انواعِ داخل در یک جنس جدا کند؛ مانند: «ناطق» که فصل انسان است و انسا ن را از انواع دیگر مثل: بقر و غنم و غیره جدا می کند.

کلی عرضی بر دو قسم است:

۱- خاصه[2] (عرض خاص) ۲- عرض عام.

خاصه: آن کلی عرضی است که اختصاص به افراد یک کلی داشته باشد؛ **مانند:ضاحک که خاصه انسان** است و بر افراد آن اطلا ق می گردد.

عرض عام: آن کلی عرضی است که اختصاص به افراد یک کلی نداشته باشد؛ مانند: «ماشی» نسبت به انسان؛ زیرا ماشی بر بسیاری از کلیات دیگر مثل: گاو و گوسفند اطلاق می گردد.

[1]- فصل در لغت به معناي جدا كردن است و وجه تسميه فصل در منطق همين است كه يك حقيقت را از ساير حقايق جدا مي‌سازد، مثلا حيوان انسان و غير انسان را شامل مي‌شود ولي چون«حيوان ناطق» گفتيم، انسان از انواع ديگر جدا و ممتاز مي‌گردد. (منطق صوري ص ١١٦).
مثال ديگر فصل: سه ضلعي كه فصل مثلث است و آن را از اشكال ديگر جدا مي‌كند. و مانند: صاهل كه اسب را از حيوانات ديگر جدا مي‌كند.

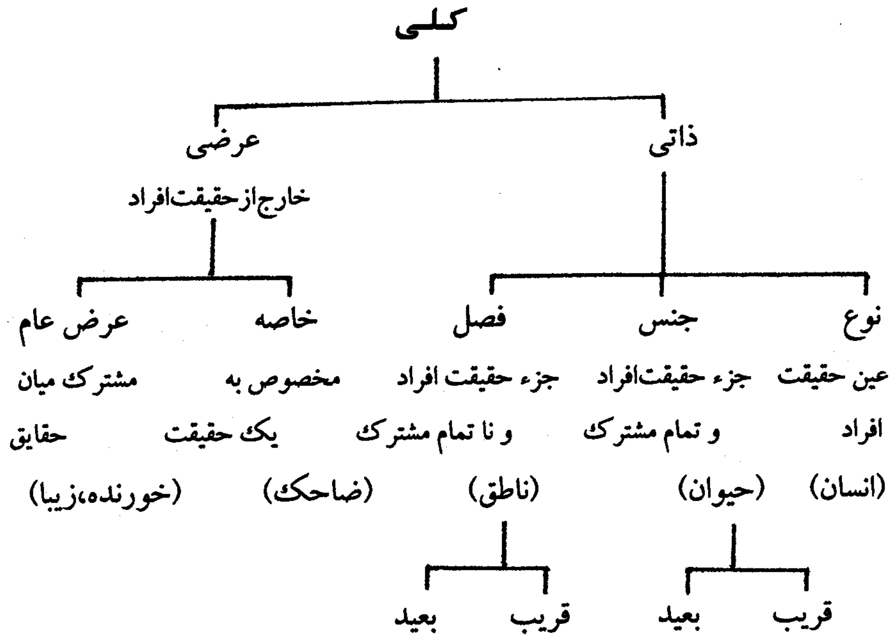
[2]- مثال خاصه: شاعر، مولوي، دكتر و مهندس نسبت به انسان.

تمرین

در مثال‌های دو گانه‌ای زیر تعیین کنید که اولی برای دومی جنس است یا نوع یا فصل یا خاصه یا عرض عام؟

۱- حیوان، فرس ۲- جسم نامی، شجر انار ۳- حیوان، حساس ٤- فرس، صاهل ٥- انسان، کاتب ٦- انسان، قائم ۷- جسم، مطلق ۸- غنم، ماشی ۹- حمار، ناهق ۱۰-انسان، هندی.

نمودار کلیات خمس



درس دهم

بیان اصطلاح «ماهو؟»

باید دانست که منطقی‌ها اصطلاحی مقرر کرده‌اند و محاوره نیز همین است که با لفظ «ماهو؟[1]» از حقیقت یک چیز سوال می‌کنند؛ مثلاً وقتی سوال شود: «الانسان ماهو؟» غرض از سوال دانستن ماهیت و حقیقت انسان است[2].

اگر به وسیله‌ی «ماهو؟» از یک چیز سوال شود، پس غرض از سوال دانستن حقیقت مختصه‌ی آن چیز است، و در جواب باید حقیقت مختصه ذکر شود؛ مثلاً اگر سوال شود: «الانسان ما هو؟» جواب آید: «حیوان ناطق»، زیرا این جواب حقیقت مختصه‌ی انسان است.

و اگر به وسیله‌ی «ماهو؟» از دو شئ یا بیش از آن سوال شود، پس غرض از سوال دانستن حقیقتی است که میان آن‌ها تمام مشترک باشد و در جواب باید حقیقت تمام مشترک ذکر شود؛ یعنی آن جزء مشترکی[3] که تمام اجزاء مشترکه‌ی اشیای مذکور در سوال را شامل شود و هیچ جزء مشترکی از آن خارج نگردد؛

مثلاً چون بپرسند: «الانسان والبقروالغنم ماهم؟» (حقیقت مشترک بین این‌ها چیست؟) جواب «حیوان» است؛ زیرا که فقط حیوان تمام حقیقت مشترکه آن‌ها

---

[1]- حقیقت آن چیست؟

[2]- و آن‌چه در جواب «ماهو ؟» گفته می‌شود، ماهیت آن چیز است.

[3]- به این جزء مشترک، تمام مشترک گویند.

است؛ یعنی برتمام اجزائی که آن‌ها با هم اشتراک دارند،[۱] مشتمل است. و در جواب سؤال مذکور نمی‌توان «جسم» گفت؛ زیرا که تمام مشترک نیست؛ یعنی بر تمام اجزاء مشترکه آن‌ها مشتمل نیست[۲].

و اگر در سؤال مذکور «الشجر» اضافه شود، جواب «جسم نامی»[۳] (رشدکننده) است؛ چون تمام حقیقت مشترک بین آن‌ها است. و باز اگر در سؤال مذکور «الحجر» اضافه شود، و بپرسند «الانسان و البقر و الغنم و الشجر و الحجر ماهم؟» جواب «جسم»[۴] است؛ چون تمام حقیقت مشترکه آن‌ها است[۵].

---

[۱]- از قبیل: جسم، نامي، حساس و متحرك بالإراده که همه در حیوان وجود دارد.

[۲]- چون که بعضي از اجزاء مشترك انسان و بقر و غنم مثل: نامي، حساس و متحرك بالاراده در جسم وجود ندارد.«شف»

و بنابراین اگر بگوییم: «هر سه جسم‌اند» امور مشترك فوق را نگفته‌ایم بر خلاف حیوان.

[۳]- زیرا که تمام اجزاء مشترکه آن‌ها: جوهر، جسم و نامي است و این هر سه فقط در جسم نامي وجود دارد.

[۴]- بنا بر آن که تمام اجزاء مشترکه آن‌ها: جوهر و جسم است. و«حجر» در بقیه‌ي اجزاء آن‌ها شریك نیست.

[۵]- خلاصه‌ي بحث: براي دانستن حقیقت هر چیز با «ماهو؟» سوال مي‌شود، اگر از حقیقت یك چیز جزئي سوال شود، نوع در جواب مي‌آید؛ مثلاً هرگاه سوال شود: «زید ماهو؟» در جواب انسان گفته مي‌شود. و اگر از یك چیز کلي سوال شود، در جواب حد تام آید؛ مثل: «الانسان ما هو؟» در جواب «حیوان ناطق» گفته مي‌شود، و هر گاه از حقیقت افراد متفق الحقیقة سوال شود، نوع در جواب مي‌آید، مثل: «زید و عمرو و بکر ما هم؟» در جواب «انسان» گفته مي‌شود. چون انسان تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و ایشان را از یك‌دیگر امتیازي نیست الا به عوارض مشخصه و معینه که در حقیقت و ماهیت انسان دخالت ندارد و در جواب سوال مذکور نمي‌توان «حیوان» گفت؛ زیرا که حیوان جنس است و جزء حقیقت زید و عمرو و بکر است، نه تمام حقیقت، چون جزء دیگر حقیقت این افراد «ناطق» است، پس باید در جواب انسان گفت تا جواب با سوال مطابق باشد.

و هرگاه از افراد مختلف الحقیقة سوال شود، جنس در جواب آید، مانند دو مثال آخر متن.

تمرين

با لفظ «ما هو؟» از مثال‌های زیر سؤال کنید و جواب بدهید:

۱- فرس و انسان ۲- فرس و غنم ۳- عنب و حجر ٤- سماء و ارض و زید٥- شمس و قمر و تفاح ٦- ذباب، عصفور و حمار۷- انسان۸- فرس ۹- حمار۱۰- غنم، حجر و نجم۱۱- ماء، هواء.

درس یازدهم

اقسام جنس و فصل

جنس بر دو قسم است :

۱- جنس قریب

۲- جنس بعید

جنس قریب: جنس حقیقتی است که هرگاه از دو یا بیش‌تر از جزئیات آن سوال شود، در جواب همان جنس آید. مانند: حیوان، که جنس قریب انسان است؛ زیرا هرگاه از انسان و فرس سوال شود در جواب حیوان گفته می‌شود.[1]

جنس بعید: آن است که اگر از دو یا بیش‌تر از افراد آن سوال شود، گاهی همان جنس و گاهی جنس دیگر در جواب آید، مانند: جسم نامی که جنس بعید انسان است، چنان‌که اگر از انسان، فرس و درخت سوال شود، در جواب جسم

---

[1]- به تعبیر دیگر: جنس نسبت به نوع در صورتي قریب است که اگر از آن نوع با هر یك از انواع مشارك سوال شود که چیستند همان جنس در جواب بیاید چون «حیوان» نسبت به انسان؛ زیرا هرگاه از انسان و از آنچه با انسان در حیوانیت شریك است سؤال شود، جواب حیوان است.پس حیوان جنس قریب انسان است.

شیخ شنقیطي در توضیح جنس قریب مي‌نویسد: «إنه هو تمام القدر المشترك بين الانواع؛ كالحيوان بالنسبة الي الانسان، فان الانسان و الفرس يشتركان في الجوهرية و الجسمية و النمائية و الحساسية، و كل هذه الصفات داخلة في الحيوان، فهو تمام القدر المشترك.»

نامی می‌آید؛ اما اگر تنها از انسان و فرس سوال شود، جواب آن حیوان است نه جسم نامی.[۱]

فصل بر دو قسم است:۱- فصل قریب۲- فصل بعید.

فصل قریب: آن است که نوع را از انواع مشارک در جنس قریب جدا سازد؛ مانند: ناطق برای انسان که انسان را از آن چه با او در حیوانیت شریک است جدا می‌سازد.[۲]

فصل بعید: آن است که نوع را از انواع مشارک در جنس بعید جدا سازد و از انواع مشارک در جنس قریب جدا نکند؛ مانند:«حساس» نسبت به انسان که انسان را از آن چه با او در جسم نامی شریک است جدا می‌کند، و از آن چه با او در حیوان شریک است جدا نمی‌سازد.[۳]

---

[۱]- به تعبیر دیگر: جنس نسبت به نوع در صورتي بعیداست که اگر از آن نوع با هر یك از انواع مشارك سؤال شود که چیستند همیشه در جواب نیاید؛ چون«جسم نامي» نسبت به انسان زیرا در جواب سؤال از انسان با حیوانات دیگر گفته نمي‌شود بلکه در جواب سؤال از انسان و نباتات مي‌آید. مثال براي جنس بعید: جسم به نسبت حیوان، جسم نامي به نسبت انسان.

[۲]- مثال دیگر: حساس براي حیوان و صاهل براي اسب.

[۳]- و مانند: نامي و حساس براي انسان.

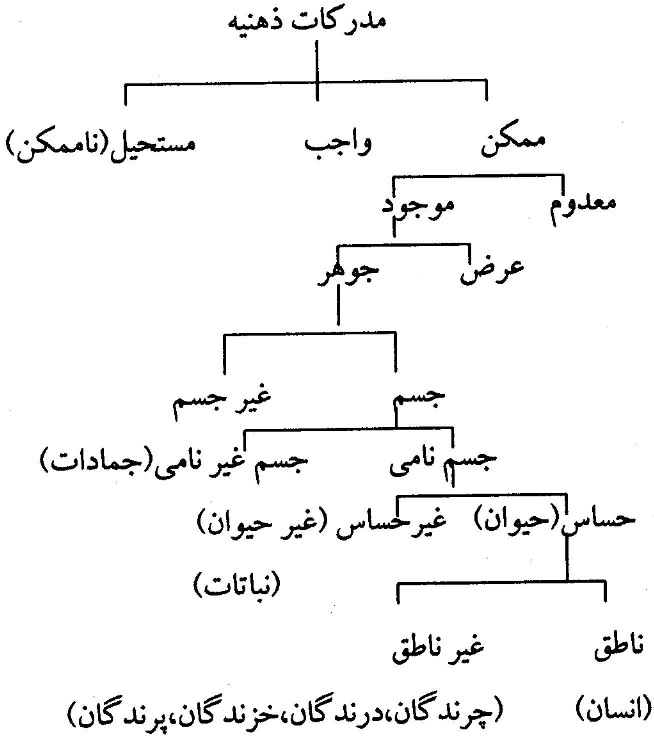
تمرین

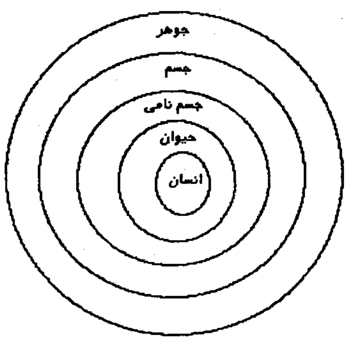
در مثال‌های دو گانه‌ای زیر تعیین کنید که اولی برای دومی جنس یا فصل قریب است یا بعید؟

۱- ناطق، جسم ۲- نامی، جسم۳- ناهق، حیوان ٤- صاهل، جسم نامی٥- حساس، جسم نامی ٦- جسم، جسم نامی ۷- جسم، انسان ۸- حیوان، فرس.

(توجه: نمودار زیر فقط برای مطالعه‌ی خارجی است.)

نمودار سلسله مراتب اجناس و انواع





درس دوازدهم

نسبت‌های چهار گانه‌ی بین دو کلی

باید دانست که کلیات هر چند زیاد باشند، بین دو کلّی از آن‌ها همواره یکی از نسبت‌های چهارگانه‌ی[1] ذیل موجود است:

۱- تساوی ۲- تباین ۳- عموم و خصوص مطلق ٤- عموم و خصوص من وجه.

تساوی بین دو کلی آن است که هر یک از دو کلی بر تمام افراد کلی دیگر صادق آید؛ مانند: انسان و ناطق که هر دو بر تمام افراد یک‌دیگر صادق می‌آیند.

و مثل این دو کلی را «متساویین» گویند.[2]

تباین بین دو کلی آن است که هیچ یک از دو کلی بر هیچ یک از افراد کلی دیگر صادق نباشد[3]؛ مانند: انسان و فرس که انسان بر هیچ فرد فرس صادق

---

[1]- دلیل انحصار در چهار آن است که: گاهي هیچ کدام از این دو کلي بر دیگري صدق نمي‌کند(تباین) گاهي هر کدام بر تمام افراد دیگري صدق مي‌کند (تساوي) و گاهي یکي از آن‌ها بر تمام افراد دیگري صدق مي‌کند و لیکن آن دیگري بر بعضي افراد صادق باشد (عموم و خصوص مطلق) و گاهي هر کدام بر بعضي از افراد دیگري صادق باشد (عموم و خصوص من وجه).

[2]- به عبارت دیگر: در الفاظ مختلف و در مصداق متحد باشند مانند: «رحمةللعالمین» و «خاتم النبیین» - صلي الله علیه و سلم- که مصداق هر دو لفظ حضرت محمد صلي الله علیه وسلم است؛ اگر دو کلي مصادیق‌شان مشترك باشد متساوي‌اند؛ مثل: هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان است و هر صاهل اسب است و هر اسب صاهل است.

[3]- یعني مصداق مشترکي نداشته باشند؛ مثل هیچ انسان سنگ نیست و هیچ سنگي انسان نیست.

نیست و نیز فرس بر هیچ فرد انسان صادق نیست. و مثل این دو کلی را «متباینین» گویند.

عموم و خصوص مطلق بین دو کلی آن است که یکی از دو کلی بر تمام افراد دیگری صادق باشد و آن کلی دیگر بر بعضی از افراد اولی صادق باشد، اولی را که بر هر فرد دومی صادق است «عام مطلق» و دومی را که بر بعضی از افراد اولی صادق است «خاص مطلق» گویند؛ مانند: حیوان و انسان که حیوان بر تمام افراد انسان صادق است و انسان بر بعضی از افراد حیوان.[1]

عموم و خصوص مِنْ‌وجه بین دوکلی آن است که هریک از دو کلی بر بعضی از افراد دیگری صادق باشد و بر بعضی صادق نباشد[2]؛ مانند: «حیوان و سفید» که حیوان بر بعضی از افراد سفید صدق می کند و بر بعض دیگر صدق نمی کند، و نیز سفید بر بعضی از افراد حیوان صدق می کند و بر بعض دیگرصدق نمی کند. هر یک از این دو کلی را «عام من وجه» و «خاص من وجه» نامند.

---

[1]- انسان بر بعضي از افراد حیوان صادق است؛ مانند: زید و عمرو و بکر و غیره زیرا که این‌ها هم از افراد حیوان هستند و هم از افراد انسان.شف

مثال دیگر براي عموم و خصوص مطلق: (ایراني و آسیایي)- (فاعل و مرفوع)- (سنگ و یاقوت)؛ در این مثال‌ها آسیایي و مرفوع و سنگ اعم مطلق و ایراني و فاعل و یاقوت اخص مطلق هستند. مثال اول را بدین صورت شرح مي‌دهیم: هر ایراني آسیایي است، بعضي آسیایي‌ها ایراني‌اند، بعضي آسیایي‌ها ایراني نیستند.

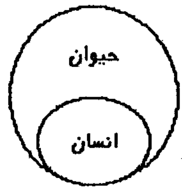
[2]- به عبارت دیگر: دو کلي افراد مشترکي داشته باشند و هر یك نیز داراي افراد مخصوص به خود باشد. مانند: دو کلي حیوان و ابیض که مصداق مشترك این دو کلي فرس سفید و دیگر حیوان‌هاي سفید هستند و مصداق هاي مختص حیوان، حیوان‌هاي غیر سفید، و مصداق‌هاي مختص سفید چیزهاي سفید جز از حیوانات هستند. مثال دیگر: گاو-زرد رنگ، آب- شیرین، مسلمان- ایراني.

تمرین

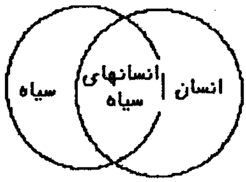
بین هر یک از دو کلی زیر چه نسبتی وجود دارد؟

۱- حیوان، فرس ۲- انسان، حجر ۳- جسم، حمار ٤- حیوان، اسود ٥- جسم نامی، درخت خرما ٦- حجر، جسم ۷- انسان، غنم ۸- رومی، انسان ۹- غنم، حمار ۱۰- فرس، صاهل ۱۱- حساس، حیوان.

نمایش تصویری نسبتهای چهارگانه با استفاده از دو دایره:



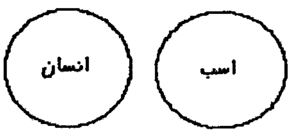
نسبت عموم و خصوص مطلق



نسبت عموم و خصوص من وجه



نسبت تساوی



نسبت تباین

درس سیزدهم

بیان معرف و قول شارح[1]

چون دو تصور معلوم یا بیش از آن‌را مرتب سازند که به واسطه‌ی آن‌ها یک تصور مجهول، معلوم گردد، آن دو تصور معلوم را معرف و قول شارح می‌نامند[2].

مثلاً کسی نمی‌داند «انسان» چیست؟ اما معنی حیوان و ناطق را که حقیقت انسان هستند می‌داند، لذا در تعریف آن می گوییم: «حیوان ناطق». پس حیوان ناطق را معرف انسان می‌نامیم[3].

معرف یا قول شارح بر چهار قسم است:

۱- حد تام[4]، ۲- حد ناقص، ۳- رسم تام، ٤- رسم ناقص.

---

[1]- نیاز به بحث معرّف : این‌که پیش از این گذشت که تصور بر دو گونه است: ۱- تصور بدیهي که خود به خود معلوم و روشن است. ۲- تصور غیر بدیهي که خود به خود معلوم و روشن نیست و نیاز به تعریف و معرّف دارد و تعریف منطقي یا تعریف به حد است یا به رسم و هر یك یا تام است یا ناقص.

[2]- تعریف مختصر معرف و قول شارح: مجموع دو تصوّر معلوم یا بیش از آن که موجب کشف تصوّر مجهولي شود، معرّف یا قول شارح نام دارد. و آن تصور مجهول که به وسیله تصورات معلوم حاصل گردد معرَّف نامیده مي‌شود.

[3]- و انسان را معرَّف مي‌نامیم.

[4]- حد در لغت به معناي منع است زیرا حد در موقع تعریف مانع خروج افراد و دخول اغیار مي‌شود، مثلا در تعریف انسان بگوییم: حیوان، شامل تمام حیوانات مي‌شود، اما وقتي بگوییم: حیوان ناطق، تمام حیوانات غیر از انسان از تعریف خارج مي‌شود.

رسم در لغت به معناي علامت و نشان است و چون رسم معرَّف را به نشان‌ها و اوصاف عرض مي‌شناساند بدین سبب رسم نامیده شده است. (منطق صوري ص:١٦١)

حدتام معرِفی است که از جنس قریب و فصل قریب شیء مورد تعریف مرکب می‌شود؛ مانند: حیوان ناطق که حد تام انسان است.

حد ناقص معرِفی است که از جنس بعید و فصل قریب یا تنها از فصل قریب شیء مورد تعریف به دست می آید؛ مانند: جسم ناطق یا تنها ناطق که حد ناقص انسان است.

رسم تام معرفی است که از جنس قریب و خاصه شیء مورد تعریف به دست می‌آید؛ مانند: حیوان ضاحک که رسم تام انسان است.

رسم ناقص معرفی است که از جنس بعید و خاصه یا به تنهایی از خاصه شیء مورد تعریف به دست می‌آید؛ مانند: جسم ضاحک که رسم ناقص انسان است.[1]

[1]- مثال دیگر براي حد تام: شکل سه ضلعي در تعریف مثلث که شکل جنس قریب و سه ضلعي فصل مثلث است، جسم نامي حساس در تعریف حیوان که جسم نامي جنس قریب و حساس فصل حیوان است.

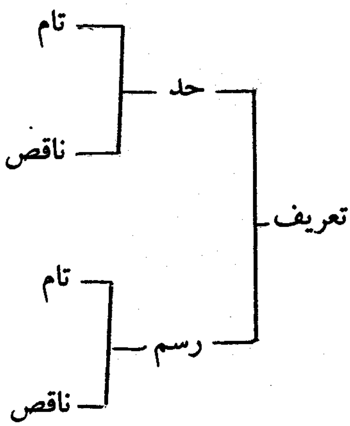
مثال دیگر براي حد ناقص: جسم حساس در تعریف حیوان، سه ضلعي در تعریف مثلث. مثال دیگر براي رسم تام: حیوان کاتب در تعریف انسان، شکل داراي سه زاویه در تعریف مثلث که سه زاویه خاصه مثلث است، مثال دیگر براي ناقص: جسم نامي کاتب در تعریف انسان، داراي سه زاویه در تعریف مثلث.

تمرین

در مثال‌های زیرا نواع معرف‌ها را بیان کنید:

۱- جوهر ناطق۲- جسم نامی ناطق ۳- جسم حساس ٤- جسم متحرک بالاراده ٥- حیوان صاهل ٦- حیوان ناهق۷- جسم ناهق ۸- حساس۹- ناطق ۱۰- (الکلمهٔ):لفظ وضِعِ لِمعنَی مفرد۱۱- (الفعل): کلمهٔ دلتْ علی معنی فی نفسها مقترن بأحد الازمنهٔ الثلاثهٔ.

نمودار اقسام تعریف



یادآوری:

تمام اصطلاحات منطقی که در سیزده درس گذشته خوانده‌اید، به صورت فهرست وار در زیر نوشته می‌شود آن‌ها را خوب یاد کنید و از یک‌دیگر بپرسید:

۱- علم ۲- تصور ۳- تصدیق ٤- تصور بدیهی ٥- تصور نظری ٦- تصدیق بدیهی ۷- تصدیق نظری ۸- نظر و فکر ۹- منطق ۱۰- موضوع منطق ۱۱- غرض منطق ۱۲- دلالت ۱۳- دالّ ١٤- مدلول ۱٥- وضع ١٦- موضوع له ۱۷- دلالت لفظیه ۱۸- دلالت غیر لفظیه ۱۹- دلالت لفظیه وضعیه ۲۰- دلالت لفظیه طبعیه ۲۱- دلالت لفظیه عقلیه ۲۲- دلالت غیر لفظیه وضعیه ۲۳- دلالت غیر لفظیه طبعیه ٢٤- دلالت غیر لفظیه عقلیه ۲٥- دلالت مطابقت ٢٦- دلالت تضمنیه ۲۷- دلالت التزام ۲۸- لازم ۲۹- مفرد ۳۰- مرکب ۳۱- مفهوم ۳۲- کلی ۳۳- جزئی ٣٤- حقیقت و ماهیت ۳٥ - کلی ذاتی ٣٦- کلی عرضی ۳۷- جنس ۳۸- نوع ۳۹- فصل ٤٠- خاصه ٤١- عرض عام ٤٢- جنس قریب ٤٣- جنس بعید ٤٤- فصل قریب ٤٥- فصل بعید ٤٦- تساوی ٤٧- تباین ٤٨- عموم و خصوص مطلق ٤٩- عموم و خصوص من وجه ٥٠- معرف و قول شارح ٥١- حد تام ٥٢- حد ناقص ٥٣- رسم تام ٥٤- رسم ناقص.

مبحث تصدیقات

(بخش اول: قضایا)

درس اول

حجت[1]

چون دو تصدیق معلوم یا بیش از آن را مرتب سازند و به وسیله‌ی آن یک تصدیق مجهولی را معلوم کنند، آن تصدیقات معلومه را «دلیل و حجت[2]» گویند. مثلاً برای شما دو تصدیق ذیل معلوم است:

«هر انسان ذی روح است» و «هر ذی روح جسم دارد» از علم به این دو تصدیق، برایتان معلوم شد که: «هر انسان جسم دارد.»

---

[1]- بعد از بیان تصورات مبحث تصدیقات شروع می‌شود و هم چنان که برای به دست آوردن تصورات نظری نیاز به «قول شارح» است به اقسام خود (معرفات اربعه) و بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب است هم چنین برای تحصیل تصدیقات نظری نیاز به «حجّت» است و بیان «قضایا» که حجت از آن مرکب می‌شود؛ لذا بعد از تعریف «حجت» به بیان قضایا پرداخته می‌شود.

[2]- تعریف مختصر حجت: حجت عبارت است از: چند قضیه معلوم (دو تصدیق یا بیش از آن) که به وسیله‌ی آن یك قضیه مجهول به دست آید.

درس دوم

قضیه و اقسام آن

قضیه[1]: لفظ مرکبی است که گوینده‌ی آن‌را می‌توان گفت که راست‌گو است یا دروغ‌گو؛ مانند: زید ایستاده است.

اقسام قضیه

قضیه بر دو قسم است:۱- قضیه حملیه۲- قضیه شرطیه.

قضیه حملیه: آن است که از دو مفرد ترکیب یافته باشد، و در آن به ثبوت چیزی برای چیز دیگر یا نفی چیزی از چیز دیگر حکم شود؛ مانند: «زید ایستاده است» در این قضیه به ثبوت قیام برای زید حکم شده است و این قضیه را «موجبه» گویند، و همانند: «زید عالم نیست» در این قضیه به نفی علم از زید حکم شده است و این قضیه را «سالبه» گویند[2].

---

[1]- قضیه از قضا مشتق است و قضا به معناي حکم و در قضیه یا حکم به ایجاب است یا به سلب، تعریف ساده براي قضیه: گفتاري است که در آن احتمال صدق و کذب برود، مراد از صدق، مطابقت گفتار با واقع است اگر قضیه مطابق با واقعیت باشد، قضیه «صادقه» است مانند: «آسمان بالای ماست»، «سعدي شاعر است»، مراد از کذب، عدم مطابقت گفتار با واقع است و اگر قضیه مطابق واقعیت نباشد قضیه «کاذبه» است مثل: «زمین بالای ماست»، «معاویه رضي‌الله عنه صحابي نیست».

[2]- مثال حملیه: «الله ربنا»، «لا شریك له»، «قد سمع الله لِمَن حَمِدَه»، «لا یعلم الناسُ الغیبَ».

اجزای قضیه حملیه

هر قضیه حملیه دارای سه جزء است :۱- موضوع ۲- محمول ۳- رابطه.

موضوع:[1] جزء اول قضیه حملیه است که به آن چیزی نسبت داده می‌شود.

محمول[2]:جزء دوم قضیه حملیه است که به موضوع نسبت داده می‌شود.

رابطه[3]: لفظی است که موضوع و محمول را به یکدیگر مربوط می‌سازد؛ در مثال «زید ایستاده است»، «زید» موضوع، «ایستاده» محمول و لفظ «است» رابطه خوانده می‌شود.

اقسام قضیه حملیه

قضیه حملیه از لحاظ موضوع به چهار قسم تقسیم می‌شود:

۱- مخصوصه ۲- طبیعیه ۳- مهمله ٤- محصوره.

قضیه مخصوصه (شخصیّه): قضیه‌ای است که موضوع آن شخص معین یا چیز خاص باشد؛ مانند: زید ایستاده است[4].

قضیه طبیعیه: قضیه‌ای است که موضوع آن کلّی باشد و حکم بر طبیعت و ماهیت آن کلّی باشد، نه بر افراد[5].

---

[1]- موضوع یعني محکوم علیه و در علم نحو «مسند الیه» نامیده مي‌شود.

[2]- محمول یعني محکوم به و در علم نحو«مسند» خوانده مي‌شود.

[3]- رابطه یعني نسبت حکمیه. در زبان عربي رابطه اکثرا محذوف است.«شف»

[4]- مثال‌هاي دیگر: «تهران پایتخت ایران است»، «عمر رضي‌الله عنه فاتح ایران است»، ﴿محمد رسول‌الله﴾، و ﴿ذلك الکتاب لاریب فیه﴾.

[5]- مثال‌هاي دیگر: حیوان جنس است؛ ناطق فصل است و انسان کلي است.

مانند: انسان نوع است، در این قضیه حکم نوع بودن برای مفهوم کلی از لفظ انسان است نه برای افراد آن، زیرا افراد آن نوع نیستند.

قضیه محصوره: قضیه‌ای است که موضوع آن کلی، و حکم بر افراد آن کلی است و کمیت افراد نیز تصریح شده است. یعنی بیان شده است که آیا بر تمام افراد حکم شده است یا بر برخی از آن‌ها؛ مانند: «هر انسان ذی روح است» در این قضیه «انسان» موضوعی کلی است و حکم ذی روح بودن بر تمام افراد است[۱].

قضیه مهمله: قضیه‌ای است که موضوع آن کلی، و حکم بر افراد آن کلی است، ولی کمیت[۲] افراد درآن تصریح نشده است؛ یعنی بیان نشده است که آیا بر تمام افراد حکم شده است یا بر برخی از آن‌ها؛ مانند: انسان ذی روح است[۳].

اقسام قضیه محصوره

قضیه محصوره بر چهار قسم است:

۱- موجبه کلیه، ۲- سالبه کلیه، ۳- موجبه جزئیه، ٤- سالبه جزئیه.

و این چهار قسم را «محصورات اربعه» گویند.

موجبه کلیه: قضیه محصوره‌ای است که محمول به تمام افراد موضوع نسبت داده شده است؛ مانند: هر انسان ذی روح است[٤].

---

[۱]- مثال‌هاي ديگر: ﴿كل من عليها فان﴾، ﴿قليل من عبادي الشكور﴾.

[۲]- تعداد و مقدار.

[۳]- مثال‌هاي ديگر: «العلم نافع والجهل عار»، «يأكل الانسان لحوم البقر»، ﴿و قوم نوح لما كذبوا الرسل أغرقناهم﴾، ﴿لا يسأم الانسان من دعاء الخير﴾. در تمام مثال‌هاي مذكوره سور كلي يا جزئي وجود ندارد و الف و لام استغراقي نيست بنابراين همه مهمله‌اند.

[٤]- مثال‌هاي ديگر: ﴿كل نفس ذائقة الموت﴾، ﴿كل نفس بما كسبت رهينة﴾، ﴿وُفِّيَتْ كل نفس ما عملت﴾، ﴿كل شي عنده بمقدار﴾.

موجبه جزئیه: قضیه محصوره‌ای است که محمول در آن به بعضی از افراد موضوع نسبت داده شده است؛ مانند: بعضی ذی روح انسان است.[1]

سالبه کلیه: قضیه محصوره‌ای است که محمول در آن از کلیه افراد موضوع سلب شده است؛ مانند: هیچ انسانی سنگ نیست.[2]

سالبه جزئیه: قضیه محصوره‌ای است که محمول در آن از بعضی از افراد موضوع سلب شده است؛ مانند: بعضی ذی روح انسان نیست.[3]

---

[1]- مثال‌هاي ديگر: ﴿فريق في الجنه و فريق في السعير﴾، ﴿رفع بعضكم فوق بعض درجات﴾، ﴿فمنهم من يمشي علي بطنه و منهم من يمشي علي رجلين و منهم من يمشي علي اربع﴾، ﴿ومن الناس من يتخذ من دون الله انداداً﴾.

[2]- مثال‌هاي ديگر: «هيچ مشركي جنتي نيست»»، «هيچ نشخوار كننده‌اي گوشتخوار نيست.»»، ﴿لاغالب لكم اليوم من الناس﴾.

[3]- مثال‌هاي ديگر: ﴿لكن اكثر الناس لا يشكرون﴾، ﴿ما بعضهم بتابع قبله بعض﴾، ﴿و منهم من ان تأمنه بدينار لا يوده اليك﴾، ﴿و ما اكثر الناس ولو حرصت بمومنين﴾.

تمرین

در هر یک از قضایای ذیل نوع قضیه حملیه و در صورت محصوره بودن نوع محصوره را نیز تعیین کنید؟

۱- عمر در مسجد است. ۲- حیوان جنس است. ۳- هر اسب شیهه می کشد. ٤- هیچ الاغی بی جان نیست. ٥- بعضی انسان‌ها نویسنده‌اند. ٦- بعضی انسان‌ها بی‌سوادند. ۷- هر اسب جسم دارد. ۸- هیچ سنگی انسان نیست. ۹- هر ذی روح می‌میرد. ۱۰- هر متکبّر ذلیل است. ۱۱- هر متواضع با عزّت است. ۱۲- هر حریص خوار است.

درس سوم

قضیه شرطیه

قضیه شرطیه[1]: آن است که از دو قضیه مرکب باشد[2]، مانند: «اگر خورشید طلوع کند روز موجود است»، «اگر خورشید طلوع کند» یک قضیه، و «روز موجود است» قضیه‌ی دیگری است[3].

«زید با سواد است یا بی سواد»، «زید با سواد است» یک قضیه، و «زید بی سواد است» قضیه دیگری است[4]؛ در قضیه شرطیه، قضیه اول را «مقدم» و قضیه دوم را «تالی» نامند.

اقسام قضیه شرطیه

قضیه شرطیه بر دو قسم است: ۱- قضیه شرطیه متصله ۲- قضیه شرطیه منفصله.

قضیه شرطیه متصله: قضیه‌ای است که در آن به وجود اتصال بین دو نسبت، یا به عدم اتصال بین دو نسبت حکم شود[5]؛ اگر حکم به وجود اتصال بین دو

---

[1]- قضیه شرطیه را بدین خاطر شرطیه نامند که بر شرط و جزا مشتمل است.

[2]- و در آن به وجود اتصال میان دو نسبت یا سلب آن یا به وجود انفصال میان دو نسبت یا سلب آن حکم شود. مثال وجود اتصال و انفصال در متن فوق و مثال‌هاي سلب اتصال و انفصال در صفحات بعدي موجود است.

[3]- در این مثال به وجود اتصال میان طلوع خورشید و موجود بودن روز حکم شده است.
اتصال: پیوستگي، ملازمه و پیوند.　　انفصال: گسستگي، جدايي و ناسازگاري.

[4]- در این مثال حکم به وجود انفصال (جدايي) میان با سواد بودن و بي سواد بودن شده است.

[5]- یعني: در آن حکم شده است به ثبوت یا سلب نسبتي، به فرض ثبوت یا سلب نسبت دیگر.

نسبت باشد، آن را «متصله موجبه» خوانند؛ مانند: «اگر زید انسان باشد، ذی روح است» در این مثال به وجود اتصال میان انسان بودن و ذی روح بودن حکم شده است[۱]؛

و اگر حکم به سلب اتصال بین دو نسبت باشد، آن را «متصله سالبه» خوانند[۲]؛ مانند: «چنین نیست که اگر زید انسان باشد، اسب است.» در این مثال حکم به عدم اتصال بین انسان بودن و دانشمند بودن زید شده است.

اقسام قضیه شرطیه متصله

قضیه شرطیه متصله[۳] بر دو قسم است: ۱- متصله لزومیه ۲- متصله اتفاقیه.

متصله لزومیه: قضیه‌ای است که اتصال بین مقدم و تالی آن، اتصالی لازم و ضروری باشد به نحوی که از وجود مقدم، وجود تالی لازم آید[۴]؛ مانند: «اگر آفتاب برآمده باشد، روز موجود است.»

متصله اتفاقیه:[۱] قضیه‌ای است که اتصال بین مقدم و تالی آن، اتفاقی (تصادفی) باشد نه لزومی (ضروری) مانند: «اگر انسان ذی روح است، سنگ بی روح است».

---

[۱]- یعنی حکم شده به ثبوت ذي روح بودن زید به فرض ثبوت انسان بودن او.

[۲]- مثال براي متصله سالبه:«نه چنین است که هر که عالم باشد با فضیلت است» و «این طور نیست که اگر آفتاب برآید شب خواهد بود» و «چنین نیست که هر که ایراني باشد، شیعه است».

[۳]- قضیه شرطیه متصله بر لحاظ طبیعت اتصال و ارتباطي که میان مقدم و تالي آن برقرار است به لزومي و اتفاقي تقسیم مي‌شود زیرا نسبت تالي به مقدم یا به لزوم است یا به اتفاق.

[۴]- مثال دیگر براي لزومیه: اگر این انسان باشد، حیوان است، هر گاه که فجر صادق طلوع کند نماز صبح فرض مي‌شود. هر گاه ماه رمضان بیاید روزه فرض مي‌شود. اگر باران نبارد، بهار نمي‌شود. و اگر آب گرم شود منبسط مي‌گردد.

قضیه شرطیه منفصله

قضیه شرطیه منفصله: قضیه‌ای است که در آن به وجود انفصال (جدایی و تنافی) بین دو نسبت یا به سلب انفصال بین دو نسبت حکم می‌شود.

اگر حکم به وجود انفصال بین دو نسبت باشد آن را «منفصله موجبه» گویند. مانند: «این چیز یا درخت است یا سنگ» در این مثال به وجود انفصال بین درخت و سنگ حکم شده است؛ چون هر دو در یک چیز جمع نمی‌شوند.

و اگر حکم به سلب انفصال بین دو نسبت باشد آن را «منفصله سالبه» نامند؛ مانند: «چنین نیست که یا آفتاب برآمده است یا روز موجود است». در این مثال به عدم جدایی بین طلوع آفتاب و موجود بودن روز حکم شده است، چون هر دو با هم جمع می‌شوند.

اقسام قضیه شرطیه منفصله

قضیه شرطیه منفصله به منفصله عنادیه و اتفاقیه تقسیم می‌شود:

منفصله عنادیه: قضیه‌ای است که انفصال در آن بر خاسته از ذات دو جزء است؛ یعنی بین دو جزء آن ناسازگاری ذاتی (حقیقی) بر قرار است به طوری که ذات هر یک از دو جزء مخالف و معاند یک دیگر است.همانند: «عدد یا زوج

[1]- مثال‌هاي دیگر براي اتفاقیه: «اگر ابولهب به ایمان موفق نشد، ابوهریره موفق شد»، «اگر قارون مال اندوخت، لقمان حکمت آموخت»، «اگر فلاني سیاه است، زن او سفید است»، و مانند قول خداوندي: ﴿قل لو کان البحر مدادًا لکلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربي﴾، زیرا مداد بودن بحر براي کلمات، ربطي به نفاد و عدم نفاد کلمات ندارد. مثالي دیگر: «اگر آفتاب برآمده باشد، انسان ناطق است».

است، یا فرد» در این مثال بین دو جزءِ قضیه، یعنی «زوج» و «فرد» جدایی ذاتی بر قرار است و هیچ وقت این دو در عددی جمع نمی‌شوند.

منفصله اتفاقیه: قضیه‌ای است که انفصال در آن اتّفاقی و غیر ضروری است؛ یعنی بین دو جزء آن ناسازگاری ذاتی برقرار نیست بلکه دو جزء بطور اتفاقی و تصادفی با یکدیگر جمع نشده‌اند. مانند این که نسبت به زید که بر حسب اتّفاق سواد دارد و شاعر نیست، بگوییم: «زید یا با سواد است یا شاعر» یعنی زید یکی از این دو می‌باشد اما هر دو نیست، چون در این مثال بین سواد و شاعری جدایی و انفصال بیان شده است، اما این جدایی اتفاقی و غیر ضروری است زیرا بسیاری از مردم هم باسوادند و هم شاعر.

قضیه‌ی شرطیه منفصله باز بر سه قسم است[1]:

۱- منفصله حقیقیه ۲- منفصله مانعةالجمع ۳- منفصله مانعة الخلو.

منفصله حقیقیه: قضیه‌ای است که در آن به انفصال بین مقدم و تالی در وجود و عدم حکم شده است ؛یعنی دو جزء قضیه (مقدم وتالی) نه با هم جمع می‌شوند (یعنی نه هر دو صادق است) و نه هر دو با هم معدوم می‌شوند، (یعنی نه هر دو کاذب) بلکه همیشه یکی موجود (صادق) و دیگری معدوم (کاذب) است. مانند: «این عدد یا زوج است یا فرد».

---

[1]- به اعتبار امکان اجتماع دو جزء قضیه و امکان ارتفاع آن دو جزء، و عدم امکان اجتماع و ارتفاع آن دو. و حق این بود که مصنف اول قضیه منفصله را به سه قسم و باز هر یك از سه قسم را به اتفاقیه و عنادیه تقسیم مي‌کرد؛ تا موافقت عموم منطقي‌ها حاصل مي‌شد.

محال است اجتماع زوج و فرد، که عددی هم زوج باشد و هم فرد، و محال است ارتفاع زوج و فرد، که عددی نه زوج باشد نه فرد، بلکه هر عددی یکی از آن دو است.[۱]

منفصله مانعةالجمع[۲]: قضیه‌ای است که در آن به انفصال بین دو جزء قضیه در وجود حکم شده است؛ یعنی دو جزء قضیه با هم جمع نمی‌شوند (یعنی هر دو صادق نیست) اما ممکن است که هر دو معدوم باشند (یعنی کاذب) مانند: «این چیز یا درخت است یا سنگ»[۳].

زیرا ممکن نیست که یک چیز هم درخت باشد و هم سنگ، ولی ممکن است که هیچ یک از این دو نباشد؛ مثلا انسان یا اسبی باشد.

منفصله مانعةالخلو[۴]: قضیه‌ای است که در آن به انفصال بین دو جزء قضیه در عدم حکم شده است، یعنی دو جزء قضیه با هم معدوم نمی‌شوند ولی ممکن

---

[۱]- مثال هاي ديگر متصله حقيقي:«هر شيء يا موجود است يا معدوم»، «ارتفاع هر درخت يا دو متر است، يا بيش از دو متر يا كمتر از دو متر»، «درجه حرارت يا صفر است يا كمتر از صفر.»

[۲]- وجه تسميه مانعة الجمع آن است كه مشتمل بر منع جمع بين دو جز است.

[۳]- مثال براي مانعة الجمع: «زيد يا مسلمان است يا زرتشتي» يعني «مسلمان بودن» و «زرتشتي بودن» او قابل جمع نيست ولي ممكن است كه هر دو نباشد مثلا نصراني باشد، «جسم يا انسان است يا سنگ» و «هر كاغذ يا سفيد است يا سياه».

براي ساختن قضيه‌ي مانعة الجمع ، يك مفهوم و مفهوم ديگري را كه از نقيض مفهوم اول اخص باشد دو جزء قضيه قرار دهيد؛ مثل: گاو يا سفيد است يا قرمز، نقيض مفهوم سفيد غير سفيد است كه از قرمز عام تر است چون غير سفيد شامل قرمز و غير قرمز مي‌باشد ولي قرمز شامل قرمز است و بس، بنابراين قرمز از غير سفيد اخص است.

[۴]- علت تسميه مانعة الخلو آن است كه خلو واقعيت از هر دو جزء محال است. براي درست كردن مانعةالخلو، يك مفهوم و مفهوم ديگري را كه از نقيض مفهوم اول اعم باشد دو جزء قضيه قرار دهيد،

است هر دو با هم موجود باشند، مانند: «**زید یا در دریاست یا غرق نمی‌شود**». **زیرا** اجتماع هر دو ممکن است که زید در دریا باشد و غرق نشود در صورتی که شنا کند؛ ولی ارتفاع هر دو ممکن نیست که در آب نباشد و غرق شود[1].

تمرین

تعیین کنید که هر یک از قضایای ذیل شرطیه متصله است یا منفصله؟ و در صورت اول متصله لزومیه است یا اتفاقیه؟ و در صورت دوم منفصله حقیقیه است یا مانعةالجمع یا مانعةالخلو؟

۱- اگر این اسب است، پس دارای جسم است. ۲- این یا اسب است یا الاغ. ۳- این یا ذی روح است یا سفید. ٤- اگر اسب شیهه می‌کشد، انسان نطق می‌کند. ۵- زید یا عالم است یا جاهل. ٦- عمرو یا حرف می‌زند، یا گنگ و لال است. ۷-

---

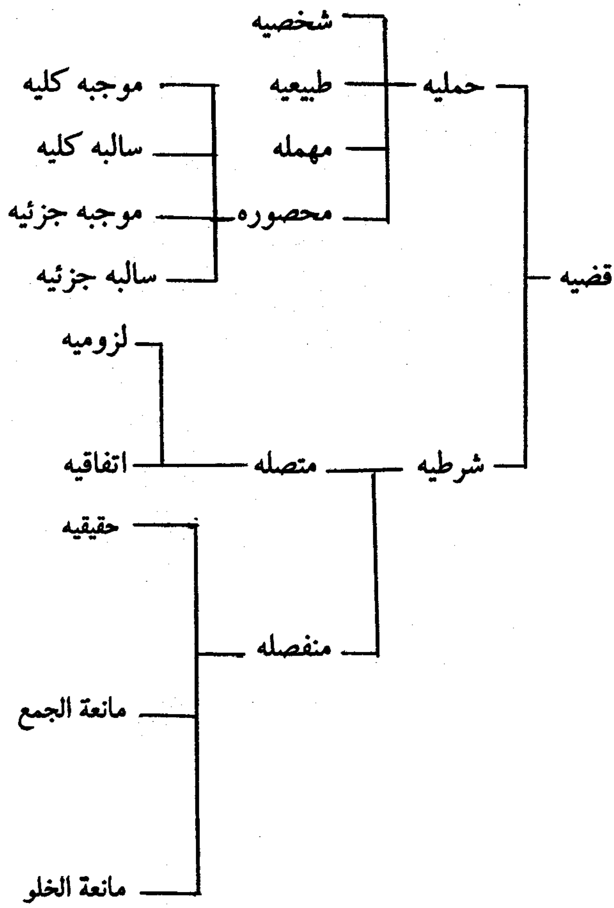
مانند: «قلم» یا کلمه است یا غیر فعل، که غیر فعل از نقیض کلمه که غیر کلمه باشد عام‌تر است زیرا غیر فعل شامل غیر کلمه و دو قسم کلمه (اسم و حرف) می‌باشد لاعکس. مثال‌هاي دیگر : عمرو یا رنگین است یا غیر سیاه، مکافات هر عمل یا در دنیاست یا در آخرت.

[1]- ساده ترین مثال: «هر شئ یا غیر شجر است یا غیر حجر» چنین چیزي که نه «غیرشجر» باشد و نه«غیرحجر» ممکن نیست (یعني ارتفاع هر دو محال است) حتما یکي از این دو بر آن صادق مي‌آید، مانند: «شجر» که غیر حجر بر آن صادق است و غیر شجر برآن صادق نمي‌آید و مانند: «حجر» که غیر شجر بر آن صادق است و غیر حجر بر آن صادق نمي‌آید، و ممکن است که هر دو با هم بر چیزي صادق آیند، مانند: بقیه اشیاء (حیوان،انسان) که هم غیر حجر بر آن صادق است و هم غیر شجر. «شف»

تبصره: در منفصله حقیقیه، انفصال در وجود و عدم است (یعني در صدق و هم در کذب) و در مانعة الجمع انفصال در وجود است (یعني صدق) و در مانعه الخلو انفصال در عدم است (یعني کذب)، پس انفصال در حقیقیه از دو قسم دیگر شدیدتر است به همین خاطر آن را به انفصال حقیقي نام گذاري کنند، و در واقع مشتمل بر مانعةالجمع و الخلو هر دو مي‌باشد.

بکر یا شاعر است یا کاتب. ۸- زید یا در خانه است یا در مسجد. ۹- خالد یا مریض است یا سالم. ۱۰- زید یا ایستاده است یا نشسته. ۱۱- این طور نیست که اگر شب موجود باشد، آفتاب بر آمده است. ۱۲- اگر آفتاب برآید، هوا روشن می‌گردد. ۱۳- اگر با وضو نماز بخوانید، نماز صحیح می‌شود. ۱٤- اگر همراه با ایمان، عمل صالح انجام دهید به جنت خواهید رفت. ۱۵- انسان یا نیک‌بخت است یا بدبخت.

نمودار اقسام قضیه



درس چهارم

تناقض

تناقض: عبارت است از اختلاف دو قضیه در ایجاب و سلب[1]، به نحوی که از صدق یکی حتما کذب دیگری لازم آید[2]. مانند این دو قضیه: «زید عالم است» و «زید عالم نیست» در این دو قضیه، اولی «موجبه» و دومی «سالبه» است اگر یکی صادق باشد دیگری حتماً کاذب است و صدق هر دو[3] یا کذب هر دو[4] باهم محال است.

این گونه اختلاف بین دو قضیه را «تناقص»، و هر یک از دو قضیه را «نقیض» قضیه دیگر، و هر دو را «نقیضین» گویند.

وحدات ثمانیه

برای تحقّق[5] تناقض بین دو قضیه مخصوصه، (قضیه‌ای که موضوع آن فرد معین و خاص باشد) باید آن دو قضیه در هشت چیز اتحاد (وحدت) داشته باشند، و به آن هشت چیز «وحدات ثمانیه» گویند و در این دو بیت آمده‌اند:

---

[1]- ایجاب به معني اثبات، و سلب به معني نفي، و تناقص در لغت به معناي: ضد و مخالف بودن چيزي با چيزي.

[2]- و از كذب يكي صدق ديگري لازم آيد.«شف»

[3]- راستي و درستي اين كه زيد هم عالم است و هم عالم نيست.

[4]- دروغ بودن اين كه زيد هم عالم است و هم عالم نيست.

[5]- يعني براي برقرار شدن تناقص.

در تناقض هشت وحدت شرط دان — وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت، جزء و کل — قوت و فعل است در آخر، زمان

۱- **موضوع:** موضوع دو قضیه باید یکی باشد؛ مانند:«زید ایستاده است ـ زید ایستاده نیست.» در این دو قضیه تناقص وجود دارد، و اگر موضوع دو قضیه مختلف باشد بین آن دو تناقضی نخواهد بود؛ مانند: «زید ایستاده است ـ عمرو ایستاده نیست.» در این دو قضیه تناقص نیست و هر دو احتمال صدق را دارند.[۱]

۲- **محمول:** محمول دو قضیه یکی باشد؛ مانند: «زید ایستاده است ـ زید ایستاده نیست.»[۲]

بنابراین اگر در محمول اتحاد نداشته باشند بین آن دو تناقض نخواهد بود؛ مانند: «زید ایستاده است ـ زید نشسته نیست.»

۳- **مکان:** در مکان متحد باشند؛ مانند: «زید در مسجد نشسته است ـ زید در مسجد نشسته نیست.»

بنابراین اگر در مکان یکی نباشند بین آن دو تناقض نیست؛ مانند: «زید در مسجد نشسته است ـ زید در منزل نشسته نیست.»

---

[۱]- و نیز احتمال کذب و همین طور صدق یکي مستلزم کذب دیگري نیست.

[۲]- مثال براي وحدت موضوع و محمول: «چهار نصف هشت است- چهار نصف هشت نیست»، «الله لیس له شریك ــ الله له شریك»، و مانند قول الله: ﴿محمد رسول الله﴾ و قول کفار: ﴿لست مرسلا﴾ اولي صادق و دومي کاذب است. و مانند: ﴿و قال الذین کفروا لا تاتینا الساعة ــ قل بلي و ربي لتاتینکم﴾، که دومي صادق و اولي که قول کفار است، کاذب مي‌باشد.

٤- زمان: در زمان متحد باشند؛ مانند: «زید در روز ایستاده است ـ زید در روز ایستاده نیست.»

و اگر چنان‌چه دو قضیه از نظر زمان مختلف باشند، بین آن دو تناقضی نخواهد بود؛ مانند «زید در روز ایستاده است ـ زید در شب ایستاده نیست».

٥- قوه و فعل: دو قضیه باید از نظر قوه و فعل متحد باشند؛ یعنی اگر در یک قضیه محمول برای موضوع «بالقوه» (مراد از قوه؛ استعداد، صلاحیت و لیاقت کاری را در آینده داشتن) اثبات شده است، (یعنی ادعا شده است که موضوع استعداد و صلاحیت محمول بودن را دارد) در قضیه دیگر باید محمول از موضوع «بالقوه» سلب شده باشد؛ (یعنی ادعا شود که موضوع استعداد و صلاحیت محمول بودن را ندارد) مانند: «کودک بالقوه نویسنده است ـ کودک بالقوه نویسنده نیست» این دو قضیه متناقض‌اند یکی صادق و دیگری کاذب است، و صدق هر دو و نیز کذب هر دو محال است. و اگر در یک قضیه محمول برای موضوع «بالفعل» (مراد از فعل: در حال حاضر دارای عملی بودن) اثبات شده است، پس در قضیه دیگری باید محمول از موضوع «بالفعل» سلب شده باشد، مانند: «کودک بالفعل نویسنده است ـ کودک بالفعل نویسنده نیست». در این مثال هم تناقض وجود دارد، زیرا صدق یکی از آن دو، مستلزم کذب دیگری است؛ و صدق یا کذب هر دو با هم محال است.

و اگر چنان‌چه این دو قضیه در«قوه و فعل» مختلف باشند، بین آن دو تناقضی نخواهد بود،[1] مانند: «کودک بالقوه نویسنده است ـ کودک بالفعل نویسنده نیست».

---

[1]- مثال‌های دیگر برای عدم وحدت قوه و فعل: ←

۶- **شرط**: در شرط هم یکی باشند؛ مانند «دانش آموز به شرط تلاش قبول می‌شود - دانش آموز به شرط تلاش قبول نمی‌شود.»

پس اگر دو قضیه در شرط مختلف باشند بین آن تناقضی نخواهد بود، مانند: «دانش آموز اگر تلاش کند قبول می‌شود - دانش آموز اگر تلاش نکند قبول نمی‌شود.»[1]

۷- **جزء و کل**: در جزء و کل همانند باشند؛ یعنی اگر محمول در یک قضیه برای کل موضوع اثبات شده است، در قضیه دیگری باید محمول از کل موضوع سلب شده باشد؛ مانند: ((حبشی سیاه است «تمامش» - حبشی سیاه نیست «تمامش»))، در این دو قضیه تناقص و جود دارد، زیرا قضیه دوم صادق است برای این‌که تمام او سیاه نیست و قضیه اول کاذب است به‌دلیل این که دندان‌های او سفید است[2].

و اگر محمول در یک قضیه برای جزءِ خاصی از موضوع اثبات شده است در قضیه دیگر باید محمول از همان جزءِ خاص سلب شده باشد، مانند: ((حبشی سیاه است «دندان هایش» - حبشی سیاه نیست «دندان‌هایش»))، در این دو قضیه تناقض وجود دارد زیرا قضیه اول کاذب است و قضیه دوم صادق.

این تخم مرغ بالقوه جوجه است- این تخم مرغ بالفعل جوجه نیست.

زید بالقوه مرده است- زید بالفعل مرده نیست.

هسته بالقوه درخت است- هسته بالفعل درخت نیست.

عمرو بالقوه دکتر است- عمرو بالفعل دکتر نیست.

[1]- مثال عدم وحدت در شرط: انسان به جنت می‌رود به شرط ایمان- انسان به جنت نمی‌رود به شرط کفر.

[2]- همین طور سفیدی چشم او سیاه نیست.

و اگر چنان‌چه دو قضیه در «جزء و کل» مختلف باشند بین آن دو تناقض نخواهد بود. مانند: ((حبشی سیاه است «جزیی از آن» ـ حبشی سیاه نیست «کل آن»))، در این دو قضیه تناقض نیست چون هر دو صادق‌اند[۱].

۸- **اضافت**: دو قضیه باید از نظر«اضافت» همانند باشند؛ یعنی در هر دو قضیه محمول به یک چیز منسوب باشد؛ مانند: «زید پدر عمرو است ـ زید پدر عمرو نیست» در این دو قضیه تناقض وجود دارد چون در هر دو محمول (پدر) به عمرو نسبت داده شده است.

بنابراین اگر از نظر اضافت و نسبت متحد نباشد، بین آن دو تناقضی نخواهد بود، مانند: «زید پدر عمرو است ـ زید پدر بکر نیست»[۲].

تناقض در قضایای محصوره

برای تحقّق تناقض بین دو قضیه محصوره علاوه از اتّحاد در امور هشت گانه، باید در کلیت و جزئیت مختلف باشند، یعنی یکی از آن دو، کلیّه و دیگری جزئیه باشد.

بنابراین نقیض موجبه کلیه، سالبه جزئیه است، مانند:

هر انسان ذی روح است ـــــــ بعضی انسان ذی روح نیست.

---

[۱]- مثال دیگر برای عدم وحدت در جزء و کل: ((این عمارت قدیمی است «بخشی از آن»- این عمارت قدیمی نیست «کل آن»))، ((ایران حاصل خیز است «بخشی از آن» - ایران حاصل خیز نیست «همه‌ی آن»))، چراغ می‌سوزد جزیی از آن یعنی «فتیله»- چراغ نمی‌سوزد «کل آن»؛ «جزءِ انسان سر است- کل انسان سر نیست.»

[۲]- مثال وحدت در اضافت: زید پسر بکر است- زید پسر بکر نیست.

و نقیض سالبه جزئیه، موجبه کلیه است، مانند:

بعضی انسان ذی روح نیست ــــــ هر انسان ذی روح است.

و نقیض سالبه کلیه، موجبه جزئیه است. مانند:

هیچ انسانی سنگ نیست ــــــ بعضی از انسان‌ها سنگ هستند.

و نقیض موجبه جزئیه، سالبه کلیه است مانند:

بعضی انسان‌ها سنگ‌اند ــــــ هیچ انسانی سنگ نیست[۱].

---

[۱]- تناقص در محصورات اربعه به صورت مختصرتر :

نقیض موجبه کلیه، سالبه جزئیه است و بالعکس؛ مانند:

هر انسانی شاعر است- بعضی از انسان‌ها شاعر نیستند.

نقیض سالبه کلیه، موجبه جزئیه است و بالعکس؛ مانند:

هیچ انسانی شاعر نیست- بعضی از انسانها شاعرند.

تمرین

(الف) نقیض هر یک از قضایای ذیل را بگویید:

۱- هر اسبی ذی روح است. ۲- بعضی از ذی روح‌ها گوسفنداند.

۳- هیچ انسانی درخت نیست. ٤- هر انسانی دارای جسم است.

٥- برخی از سفیدها ذی روح‌اند. ٦- بعضی از ذی روح‌ها الاغ نیستند.

۷- بعضی از انسان‌ها نویسنده‌اند. ۸- برخی از گوسفندان سیاه نیستند.

(ب) در قضایای دو گانه‌ای ذیل تناقض وجود دارد یا خیر؟ و در صورت عدم تناقض، علت آن‌را ذکر کنید.

۱- عمر در مسجد است ـ عمر در خانه نیست.

۲- بکر پسر خالد است ـ بکر پسر خالد نیست.

۳- اروپایی‌ها سفید پوست‌اند ـ اروپایی‌ها سفید پوست نیستند.

٤- زید روز می‌خوابد ـ زید شب نمی‌خوابد.

درس پنجم

عکس[1] مستوی

عکس آن است که موضوع قضیه به جای محمول و محمول به جای موضوع قرار داده شود، به گونه‌ای که ایجاب و سلب و صدق قضیه به حال خود بماند.

یعنی اگر قضیه نخست موجبه است باید عکس هم موجبه باشد؛ و اگر قضیه نخست سالبه است باید عکس نیز سالبه باشد و اگر قضیه نخست صادق باشد عکسش نیز باید صادق باشد، قضیه‌ی نخست را «اصل» و قضیه‌ی دوم را «عکس مستوی» نامند؛[2] مانند: «بعضی از ایرانی‌ها مسلمان‌اند ــ بعضی از مسلمان‌ها ایرانی‌اند.»

در این مثال اصل و عکس، هر دو موجبه و صادق‌اند.

عکس هر یک از محصورات چهارگانه

عکس قضیه‌ی موجبه کلیه، موجبه جزئیه می‌آید، بنابراین عکس قضیه‌ی «هر انسانی ذی روح است» چنین می‌شود: «بعضی از ذی روح‌ها انسان‌اند». و عکس موجبه کلیه، موجبه کلیه نمی‌آید؛ زیرا گاهی از مواقع عکس کاذب در می‌آید؛

---

[1]- عکس در لغت: برگرداندن، وارون کردن، و در اصطلاح منطق: جابه‌جایي دو جزء قضیه به ابقای صدق و کیف (ایجاب و سلب).

[2]- ملا یزدي براي عکس دو معنا ذکر کرده است: ۱- معناي مصدري که عبارت از نفس تبدیل و جابه‌جا نمودن دو جزء قضیه است. ۲- معني اسمي که عبارت است از قضیه‌اي که بعد از تبدیل و جابه‌جایي درست شود.

مثلا در عکس مثال سابق نمی‌توان گفت: «هر ذی روحی انسان است» زیرا اصل قضیه صادق و این عکس کاذب است.

و عکس موجبه جزئیه، موجبه جزئیه است[1]؛ مانند:

بعضی حیوان‌ها سفید هستند ـــــ بعضی سفیدها حیوان هستند.

و عکس سالبه کلیه، سالبه کلیه است؛ مانند:

هیچ انسانی سنگ نیست ـــــ هیچ سنگی انسان نیست.

و سالبه جزئیه عکس معتبر ندارد[2] زیرا عکس آن همیشه صادق نیست.[3] مثلا قضیه‌ی «بعضی حیوان‌ها انسان نیستند» صادق است، ولی عکس آن «بعضی انسان‌ها حیوان نیستند» کاذب است.

تمرین

عکس قضایای ذیل را بنویسید:

۱- هر انسان دارای جسم است. ۲- هیچ الاغی بی جان نیست.

۳- هیچ اسبی عاقل نیست. ٤- هر حریص ذلیل است.

٥- هر قناعت کننده عزیز است. ٦- هر نماز گزار سجده کننده است.

۷- هر مسلمان خدا شناس است. ۸- بعضی مسلمان‌ها نماز خوان نیستند.

---

[1]- مثال دیگر: بعضي کارمندان رشوه خوارند ـــ بعضي رشوه خواران کارمنداند.

برخي از علما شاعراند ـــ برخي از شاعران عالم‌اند.

[2]- نه جزئیه، هم چنان که در متن مذکور است و نه سالبه کلیه، زیرا وقتي که سالبه جزئیه هر جا صادق نیست، سالبه کلیه به طریق اولي! «شف».

[3]- ممکن است گاهي از مواقع صادق باشد؛ مانند:

برخي حیوانات سفید نیستند ـــــ برخي سفید ها حیوان نیستند.

۹- برخی از مسلمانان روزه دارند. ۱۰- بعضی از مسلمانان نماز خوان هستند.

فهرست اصطلاحات منطقی (از پنج درس) گذشته:

۱- حجت ۲- قضیه ۳- حملیه ٤- شرطیه ٥- موجبه ٦- سالبه ۷- موضـوع ۸- محمول ۹- مخصوصه ۱۰- طبعیه ۱۱- مهمله ۱۲- محصوره ۱۳- موجبه کلیـه ١٤- موجبه جزئیه ١٥- سالبه کلیه ١٦- سالبه جزئیـه ۱۷- محـصورات اربعـه ۱۸- متـصله ۱۹- منفصله ۲۰- متصله موجبه ۲۱- متصله سالبه ۲۲- منفصله موجبـه ۲۳- منفـصله سالبه ٢٤- مقدم ٢٥- تالی ٢٦- لزومیه ۲۷- اتفاقیه ۲۸- عنادیه ۲۹- منفـصله اتفاقیـه ۳۰- منفصله حقیقیه ۳۱- مانعةالجمع ۳۲- مانعةالخلو ۳۳- تنـاقض ٣٤- نقـیض ٣٥- نقیضین ٣٦- وحدات ثمانیه ۳۷- عکس مستوی.

(بخش دوم:)

حجت یا استدلال

(قیاس- استقراء - تمثیل)

درس ششم

اقسام حجت[1]

حجت (که تعریف آن گذشت) بر سه قسم است:

۱- قیاس ۲- استقراء ۳- تمثیل.

قیاس[2]

---

[1]- مقدمه:

انسان از آن‌چه مي‌داند، به آن‌چه نمي‌داند مي‌رسد و همین حجّت است، یعني ذهن بین چند قضیه معلوم ارتباط دقیق و منظم برقرار مي‌سازد تا از پیوند آن‌ها نوزادي (قضیه مجهولي) - که نتیجه نامیده مي‌شود - زاده شود. چنان که براي به‌دست آوردن مجهولات تصوري مي‌بایست از معلومات تصوري «حد و رسم» استفاده نمود، هم‌چنین مجهولات تصدیقي را مي‌بایست از راه معلومات تصدیقي «حجت و استدلال» به دست آورد.

و انسان با سه روش مي‌تواند بر اساس دانش و اطّلاعات قبلي خود به دانش جدید و مکتَسب نایل شود و از این طریق دانش خود را توسعه دهد، و آن سه طریق عبارت است از: ۱- روش استقرایي ۲- روش تمثیلي ۳- روش قیاسي. زیرا ذهن گاهي از مواقع از قضایاي کلي به نتایج جزیي مي‌رسد و این قیاس است، و بعضي اوقات از قضایاي جزیي به نتیجه کلي دست مي‌یابد و آن استقراء است، و گاهي از مواقع از حکم یك جزئي به حکم جزئي دیگر که با اولي مشابه و همانند است پي مي‌برد و آن تمثیل نام دارد.

[2]- اساسي ترین نوع حجت قیاس است. سید شریف مي‌فرماید: «استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در تحصیل تصدیقات قیاس است». قیاس در لغت به معنای اندازه گرفتن، سنجیدن و چیزي را با چیز دیگر اندازه و برابر کردن از روي مشابهت. (فرهنگ عمید/۹٤۹)

قیاس: گفتاری است مرکب از چند قضیه، به نحوی که از آن گفتار خود به خود[1] گفتار دیگری لازم آید؛ مثلا وقتی می گوییم: «هر انسان حیوان است» و «هر حیوان دارای جسم است» این گفتار مرکب از دو قضیه است، و از پذیرش آن، قبول قضیه دیگری لازم می‌آید و آن این که: «هر انسانی دارای جسم است»

دو قضیه‌ای را که قیاس از آن تشکیل یافته‌است «مقدمتین» و هر یک از آن دو را «مقدمه» و مجموع آن دو قضیه را قیاس می‌خوانند، و قضیه‌ای که از این دو مقدمه لازم می‌آید «نتیجه» خوانده می‌شود، و موضوع نتیجه را «اصغر» و محمول آن را «اکبر» می‌نامند.

مقدمه‌ای که اصغر در آن به کار رفته است «صغری» و مقدمه‌ای که اکبر در آن به کار رفته است «کبری» نامیده می‌شود، و آن چه در دو مقدمه (قیاس) تکرار شود «حد اوسط» نام دارد.

فایده: روش به دست آوردن نتیجه از قیاس این است که حد اوسط از هر دو مقدمه حذف شود،آن چه باقی می‌ماند نتیجه است؛ مثلا: در قیاس مذکور حد اوسط را که «حیوان» است از هر دو مقدمه بردارید قضیه «هر انسان دارای جسم است» باقی می‌ماند و این نتیجه قیاس است.

[1] - یعني نتیجه از ذات همان چند قضیه در مي‌آید، نه از یك قضیه‌اي خارجي.

نمودار قیاس

قیاس			
مقدمه اول		مقدمه دوم	
صغری		**کبری**	
اصغر	حداوسط	حداوسط	اکبر
هر انسان	**حیوان است**	**و هر حیوان**	**دارای جسم است**
	نتیجـــــــه		
	هر انسان دارای جسم است		

اشکال چهارگانه قیاس

شکل قیاس: هیئت قیاس را که از اتصال اصغر و اکبر به یک‌دیگر حاصل می‌شود، «شکل» گویند.[1]

قیاس دارای چهار شکل است:

---

[1]- براي حد اوسط در مقدمات،چهار جايگاه و موقعيت مختلف متصور است، از اين‌كه حد اوسط محمول باشد در صغري و موضوع در كبري، يا محمول در هر دو و يا موضوع در هر دو يا عكس صورت اول.

براي سهولت حفظ اشكال چهار گانه، آن‌ها را در دو بيت زير به نظم در آورده‌اند:

اوسط اگر حمل يافت بر در صغري و باز — وضع به كبري گرفت شكل نخستين شمار

حمل به هر دو دوم، وضع به هر دو سوم — رابع اشكال را عكس نخستين شمار

يعني محمول واقع شدن اوسط در هر دو مقدمه، شكل دوم است، و موضوع واقع شدن اوسط در هر دو مقدمه شكل سوم.

شکل اول آن است که حد اوسط در صغری «محمول»، و در کبری «موضوع» باشد؛ مانند:

«هر انسان ذی روح است» و «هر ذی روح دارای جسم است»

پس: «انسان داری جسم است».

شکل دوم آن است که حد اوسط در صغری و کبری «محمول» باشد؛ مانند:

«هر انسانی ذی روح است» و «هیچ سنگی ذی روح نیست»

پس: «هیچ انسانی سنگ نیست».

شکل سوم آن است که حد اوسط در صغری و کبری «موضوع» باشد؛ مانند:

«هر انسان ذی روح است» و «برخی انسان نویسنده است»

پس: «برخی ذی روح نویسنده است».

شکل چهارم آن است که حد اوسط در صغری «موضوع»، و در کبری «محمول» باشد؛ مانند:

«هر انسان ذی روح است» و «بعضی نویسنده انسان است»

پس: «بعضی ذی روح نویسنده است»[1].

---

[1]- شاید اختلاف نتایج در مثال‌هاي مذکور، شما را متحیر گرداند. بنابر این، این‌قدر بدانید که قاعده‌ی اختلاف نتیجه (که کجا نتیجه، موجبه کلیه یا جزئیه و کجا سالبه کلیه یا جزئیه مي‌آید) در کتب بعدي منطق بیان مي‌شود. «شف»

مثال برای شکل اول قیاس:

((خلفای راشدین «مؤمن»اند)) و ((هر «مؤمن» به جنت مي‌رود))

پس: ((خلفای راشدین به جنت مي‌روند)).

((هر سیبي «میوه» است)) و ((هر «میوه» لذیذ است))

پس: ((هر سیب لذیذ است)).

((کل مشرك «ضالّ»)) و ((کل «ضال» في النار))

تمرین

نتیجه‌ی هر یک از قیاس‌های زیر را بنویسید و آن‌گاه صغری و کبری و اصغر و اکبر و حد اوسط آن را مشخص کنید:

۱- هر انسانی ناطق است و هر ناطقی داری جسم است. ۲- هر انسانی ذی روح است و هیچ ذی روحی سنگ نیست. ۳- بعضی ذی روح اسب است و هر اسب شیهه کشنده است. ٤- بعضی مسلمان نمازگزار است و هر نمازگزار دوست

فـ ((کل مشرك في النار)).

((کل بني آدم «خطّاء»)) و ((خیر «الخطّائین» التوابون))

فـ ((خیر بني آدم التوابون)).

مثال برای شکل دوم:

((هر مجاهدي «متقي» است)) و ((هیچ خائني «متقي» نیست))

پس: ((هیچ مجاهدي خائن نیست)).

((هر سجده کننده‌ی قبر «مشرك» است)) و ((هیچ مؤمني «مشرك» نیست))

پس: ((هیچ سجده کننده‌ی قبر مؤمن نیست)).

مثال برای شکل سوم:

((هر انسان «فاني» است)) و ((هر «انسان» محاسبه مي‌شود))

پس: ((بعضي فاني محاسبه مي‌شود)).

((هر «نشخوار کننده‌اي» مهره‌دار است)) و ((هر «نشخوار کننده‌اي» علف خوار است))

پس: ((بعضي مهره داران علف خواراند)).

مثال برای شکل چهارم:

((هر «انسان» حیوان است)) و ((هر کاتبي «انسان» است))

پس: ((بعضي حیوان‌ها کاتب‌اند)).

((هر «منکر ختم نبوت» کافر است)) و ((بعضي قادياني «منکر ختم نبوت»اند))

پس: ((بعضي کفار قادياني هستند)).

خداست.٥- بعضی مسلمان ریش تراش است و هیچ ریش تراش محبوب خدا نیست.٦- هر نماز خوان سجده کننده است و هر سجده کننده مطیع خداست.

(توجه: این نمودار فقط برای مطالعه‌ی خارجی است.)

نمودار دیگر

قیاس

کسی که شراب می‌نوشد فاسق است.   هر فاسقی شهادتش رد می‌شود.

اصغر   حد اوسط   حد اوسط   اکبر

صغری   کبری

مقدمه اول   مقدمه دوم

نتیجه

کسی که شراب می‌نوشد شهادتش رد می‌شود.

درس هفتم

اقسام قیاس

قیاس بر دو قسم است[1]: ۱- قیاس استثنایی ۲- قیاس اقترانی.

قیاس استثنایی[2] آن است که عین نتیجه یا نقیض آن، در یکی از دو مقدمه مذکور باشد؛ و قضیه‌ی اول شرطیه باشد و در میان هر دو قضیه لفظ «لیکن» آید؛ مانند: «اگر آفتاب برآمده است، روز است. لیکن آفتاب برآمده است؛ بنابر این: روز است.»

در این قیاس چنان که ملاحظه می‌کنید نتیجه‌ی قیاس، یعنی «روز است» عیناً (به صورت کامل) در مقدمه‌ی اول مذکور است[3].

و مانند: «اگر آفتاب برآمده است، روز است. لیکن روز نیست؛ پس: آفتاب برنیامده است.»

در این قیاس چنان‌که ملاحظه می‌کنید، نقیضِ نتیجه، یعنی «آفتاب بر آمده است» در مقدمه‌ی اول مذکور است[4].

---

[1]- قیاس را به دو لحاظ مي‌توان به اقسامي چند تقسیم کرد: نخست به لحاظ صورت، و دوم بـه لحـاظ ماده؛ در این‌جا از اقسام قیاس به لحاظ صورت بحث مي‌شود، یعني: به اعتبار وجود نتیجه در مقدمات و عدم وجود آن در مقدمات. در صورت اوّل آن را «استثنایي»، و در صورت دوم آن را «اقتراني» گویند.

[2]- قیاس استثنایي را از آن رو «استثنایي» خوانند که در آن ادات استثناء از قبیـل «لـیکن»، «ولي» و «اما» به کار مي رود.

[3]- مثالي دیگر: اگر امروز جمعه باشد، فردا شنبه است. لیکن امروز جمعه است؛ پس، فردا شنبه است.

[4]- مثالي دیگر: اگر امروز جمعه باشد، فردا شنبه است. لیکن امروز جمعه نیست؛ پس، فردا شنبه نیست.

قیاس استثنایی دارای دو مقدمه است، مقدمه اول «شرطی» و مقدمه دوم همواره «حملی» است و میان این دو مقدمه لفظ «لیکن» به کار می‌رود و نتیجه نیز همیشه حملی است.

قیاس اقترانی:[1] قیاسی است که نتیجه یا نقیض نتیجه در یکی از دو مقدمه‌ی آن ذکر نشود، و نیز لفظ «لیکن» در آن به کار نرود، مانند: «هر انسان ذی روح است» و «هر ذی روح دارای جسم است» پس: «هر انسان دارای جسم است».

همان طوری که ملاحظه می‌کنید در هیچ یک از دو مقدمه‌ی این قیاس، نتیجه و یا نقیض آن[2] به طور کامل ذکر نشده است، و نیز لفظ «لیکن» در آن به کار نرفته است؛ هر چند اجزاء تشکیل دهنده‌ی نتیجه یعنی «انسان» و «جسم» به طور پراکنده در آن دو مقدمه مذکور است.

---

[1]- قیاس اقترانی را از آن‌رو «اقترانی» می‌گویند که نتیجه از اقتران و اجتماع دو مقدمه حاصل می‌شود.

[2]- یعنی: «هر انسان دارای جسم نیست».

درس هشتم

استقراء[1] و تمثیل

استقراء آن است که احوال جزئیات یک کلی را بررسی کنیم و پس از آن، امر خاصی را که در آن جزئیات می‌یابیم آن را به تمام افراد آن کلی نسبت دهیم، اگر چه ممکن است جزئی‌ای باشد که این امر خاص در آن وجود نداشته باشد[2].

مثلا: «ساکن تهران» یک کلی است و جزئیات آن تمام اهالی تهران هستند، ما تمام آن‌ها را یا برخی از آن‌ها را بررسی و مشاهده می کنیم که عاقل هستند، سپس حکم عامی در مورد همه افراد صادر می کنیم و می گوییم: «هر ساکن تهران عاقل است».

اگر در استقراء، همه جزئیات یک کلی بررسی و مشاهده شوند، استقراء تام است و مفید یقین خواهد بود.

---

[1]- استقراء در لغت به معناي تتبع و جست و جو است و در منطق نام حجّتي است که در آن ذهن از قضاياي جزيي به نتيجه‌اي کلي مي‌رسد؛ يعني از جزيي به کلي مي‌رود.

استقراء بر دو قسم است ۱- استقراءِ تام ۲- استقراءِ ناقص.

استقراء در صورتي «تام» مي‌باشد که جزئيات کلي محصور و معدود باشند و هر يك جدا جدا مورد بررسي قرار گيرند و پس از آن حکم کلي صادر شود؛ مانند اين که يکايك اصحاب پيامبر(ص) را بررسي کرده مي‌بينيم که هر يك عادل بوده است، و آن گاه حکم مي‌کنيم تمام صحابه عادلند (الصحابه کلهم عدول)، مثال استقراء ناقص: برخي از طلاب را بررسي مي‌کنيم که پرهيزگارند و آن گاه حکم مي‌کنيم که «همه طلاب پرهيز گارند».

[2]- استقراء عبارت است از بررسي احوال جزئيات تا از آن، حکم کلي آن جزئيات اثبات شود.

و اگر در استقراء برخی از جزئیات مورد بررسی قرار گیرند استقراء ناقص است و مفید یقین نخواهد بود، به دلیل آن که تمام افراد بررسی نشده‌اند. مثلا در مثال مذکور ممکن است در افرادی که بررسی نشده‌اند بی عقل موجود باشد.

تمثیل

تمثیل[1] عبارت است از اثبات حکم در یک جزئی، به دلیل ثبوت آن حکم در جزئی دیگر که مشابه آن است، مثال: «مواد مخدر حرام است»، زیرا شراب حرام است و شراب مسکر(نشئه و مست کننده) است و إسکار علت حرمت آن است، مواد مخدر هم مانند آن مسکر است، پس حرام است.

ارکان تمثیل

تمثیل دارای چهار رکن است:

۱- **اصل یا مقیس علیه**؛ عبارت است از جزئی‌ای که ثبوت حکم برای آن معلوم است؛ مانند: شراب در مثال بالا.

۲- **فرع یا مقیس**؛ عبارت است از جزئی‌ای که می‌خواهیم حکم را برای آن ثابت کنیم؛ مانند: مواد مخدر در مثال بالا.

۳- **علّت**؛ وجه شباهت میان اصل و فرع است؛ مانند:إسکار(مست کنندگی) در مثال بالا.

---

[1]- تمثیل در لغت همانند نمودن است و آن چه در این جا با عنوان تمثیل مورد بحث قرار گرفته در کتب کلامي و فقهي«قیاس» خوانده مي‌شود.

مثال دیگر: نوم متکأً و مستنداً ناقض وضو است زیرا نوم مضطجعاً ناقض وضوء است(به حکم حدیث) و علت آن استرخاء مفاصل است و این علت در آن دو نیز یافته مي‌شود؛ لذا ناقض وضوءاند.

٤- **حکم**؛ آن‌چه ثبوت آن برای اصل معلوم است، و می‌خواهیم آن را برای فرع اثبات کنیم؛ مانند: حرمت در مثال بالا.

نمودار تمثیل

اصل، مقیس علیه	فرع، مقیس	علت	حکم
شراب	مواد مخدر	إسکار	حرمت

تمثیل نیز مفید یقین نیست به این دلیل که ممکن است علتی که برای مقیس علیه تعیین شده است، در واقع علت حکم آن نباشد.[1]

تمرین

۱- استقراء را تعریف نموده مثالی ذکر کنید؟

۲- تمثیل را تعریف نموده مثالی ذکر کنید؟

---

[1]- مثلا کسي ادعا مي‌کند که دست غاصب باید بریده شود، زیرا که دست سارق بریده مي‌شود به علت آن که مال غیر را بدون رضاي او تصرف مي‌کند و غاصب هم همین طور مال غیر را بدون رضاي صاحب مال تصرف مي‌کند پس حکم آن هم باید «قطع ید» باشد در جوابش مي‌گوییم علتي را که شما براي مقیس علیه(سارق)تعین کرده‌اید ما قبول نداریم زیرا که علت قطع ید سارق«تصرف کردن مال غیر» بدون رضاي صاحب او و به طور «خفیه» مي‌باشد و در غصب این علت موجود نیست (چون در غصب قهرًا و آشکارا مال ربوده مي‌شود) بنابراین حکم قطع ید درغصب ثابت نمي‌شود «شف».

درس نهم

دلیل لِمّی و إنّی

حد اوسطی که در دو مقدمه وجود دارد میان اکبر و اصغر پیوند برقرار می‌سازد و ما را به نتیجه می‌رساند، مانند: «هر انسان ذی روح است» و «هر ذی روح جسم است» پس: «هر انسان جسم است.»

هم‌چنان که ملاحظه می‌فرمایید علمِ نتیجه به وسیله حد اوسط یعنی «ذی روح» حاصل شده است نه چیز دیگر، پس معلوم شد که حد اوسط واسطه اثبات اکبر(محمول نتیجه) برای اصغر(موضوع نتیجه) است.

حد اوسط یا تنها واسطه در اثبات است، و یا علاوه بر آن‌که واسطه در اثبات است، نیز علت وجود اکبر برای اصغر است.

دلیل لِمّی

برهانی که حد اوسط آن فی الواقع علت وجود اکبر برای اصغر است، «برهان لِمی» خوانده می‌شود؛[1] همانند:

«زمین آفتاب دار است» و «هر چیز آفتاب دار روشن است» پس: «زمین روشن است.»

---

[1]- به عبارت دیگر لِمّي آن است که در آن از علت پي به وجود معمول برده شود لمّيت مصدر صناعي از کلمه‌ي «لِم» است و بمعني عليّت است.

مثال دیگر: «چوب آتش گرفته است» و «هر چه آتش بگیرد، دود مي‌کند» پس: «چوب دود مي‌کنـد.» روشن است که آتش علت دود است و دود معلول آتش است و ما از راه علّت پي به معلول برده‌ایم.

در این مثال حد اوسط یعنی آفتاب‌دار بودن علاوه بر آن که واسطه اثبات روشنایی برای زمین است در واقع علت وجود روشنایی برای زمین نیز می‌باشد.

دلیل اِنّی

برهانی که حد اوسط آن تنها واسطه‌ی اثبات اکبر برای اصغر است و فی‌الواقع علت وجود اکبر برای اصغر نیست، «برهان اِنّی» خوانده می‌شود[1] مانند: «زمین روشن است» و «هر چیز روشن آفتاب‌دار است» پس: «زمین آفتاب‌دار است.»

ملاحظه بفرمایید در این مثال به واسطه‌ی حد اوسط یعنی روشنایی تنها آفتاب‌دار بودن زمین اثبات شده است ولی در واقع روشنایی علت برای آفتاب‌دار بودن نیست، بلکه برعکس است[2].

---

[1]- در برهان اِنّي برعکس لِمّي از وجود معلول پي به وجود علت برده مي‌شود. انيّت مصدر صناعي از کلمه «إنّ» است که از حروف مشبهه به فعل است و به معني اثبات مي‌باشد.

مثال ديگر: چوب دود مي‌کند و هر چه دود کند آتش گرفته است پس: چوب آتش گرفته است. در اين مثال از وجود معلول يعني دود به وجود علت يعني آتش پي برده‌ام.

[2]- اثبات معلوم به وسيله دليل لِمّي «تعليل» نام دارد و اثبات مطلوب به وسيله دليل اِنّي«استدلال» نام دارد.

تفهيم با روش ساده: خلاصه، دليل لِمّي عبارت است از اثبات حکمي به وسيله‌ي علت واقعي آن، و دليل اِنّي عبارت است از اثبات حکمي به وسيله‌ي علامت آن، مثال ساده: آتش علت دود است و دود علامت آتش است، پس اگر شما بخاري‌اي را روشن ببينيد و دود آن را چون از لوله بيرون مي‌رود، مشاهده نکنيد و اين طور بگوييد:«در بخاري آتش موجود است» و «هر کجا آتش موجود باشد، دود نيز موجود است» پس: «در بخاري دود موجود است. اين دليل لِمّي است»

و اگر شما دود را از لوله بخاري ببينيد و آتش را مشاهده نکنيد و اين طور بگوييد: «اينجا دود موجود است» و«هر کجا دود موجود باشد، آتش نيز موجود است» پس: «اينجا آتش موجود است.» اين دليل اِنّي است.«شف»

درس دهم

صورت و ماده قیاس

هر قیاس دارای یک «صورت» و یک «ماده» است.

صورت قیاس: هیئتی که از ترتیب مقدمات[1] و کیفیت جایگاه حد اوسط حاصل شود، صورت قیاس نامیده می‌شود.

ماده قیاس: عبارت است از معانی و مطالبی که مقدمات قیاس از آن‌ها تشکیل یافته است، و در آن بحث می‌شود از این که این مقدمات یقینی هستند یا ظنی و یا غیره[2].

صناعات پنج گانه

قیاس به اعتبار ماده بر پنج قسم است که عبارتند از:

۱- برهان ۲- جدل ۳- خطابه ٤- شعر ٥- سفسطه.

و به مجموع آن‌ها «صناعات پنج گانه» گویند[3].

---

[1]- یعني صغری را در اول و کبری را پس از آن قرار دادن.

[2]- در ذهن شما اگر وقوع و عدم وقوع یك امر برابر باشد، این «شك» است و اگر یك جانب از این دو در ذهن شما اضافه باشد، جانب زیاده را «ظن» و جانب کم را «وهم» گویند، و اگر یکي از این دو جانب در ذهن آید و دومي اصلاً به خیال نیاید، این «یقین» است.

[3]- ملا عبدالله یزدي وجه حصر قیاس به اعتبار ماده را در امور پنج گانه این طور بیان مي‌کند: مقدمات قیاس یا اثرش افاده تصدیق است و یا مفید تأثیر دیگري غیر از تصدیق که «تخیل» است و آن را قیاس شعري نامند، اما قسم اول یا مفید تصدیق ظني و یا مفید تصدیق جزمي است، قسم اول را خطابي نامند، اما قسم دوم که مفید جزم و یقین است برهان نام دارد. و در غیر این صورت اگر از سخن مورد قبول

۱- برهان:

برهان، قیاسی است که از مقدمات یقینی تشکیل شده باشد؛ خواه مقدمات یقینی، بدیهی باشند (اولیات، مشاهدات تجربیات، حدسیات، متواترات و فطریات) یا نظری؛ مانند: «محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست ـــ و هر رسول خدا واجب الاطاعت است، پس: محمد صلی الله علیه وسلم واجب الإطاعت است.»[1]

بدیهیات بر شش قسم است:

۱- اولیات ۲- فطریات ۳- حدسیات ٤- مشاهدات ٥- تجربیات ٦- متواترات.

۱- **اولیات:** اولیات قضایایی‌اند که برای تصدیق آن‌ها تصور موضوع و محمول و رابطه، کافی باشد و نیاز به دلیل دیگر نباشد؛ مانند: «کل از جزء بزرگتر است»[2].

۲- **فطریات:** فطریات قضایایی‌اند که دلیل آن‌ها با خودشان همراه است[3]؛ مانند این قضیه که «چهار زوج است» دلیل زوج بودن چهار آن است که به دو

عامه و یا مخاطب نتیجه گرفته شود جدل است، و بالاخره اگر هیچ یك از آنها حاصل نگردد بلکه مطلوب از کلام یقین به امور کاذب و غیر واقعي باشد، مغالطه است.(ترجمه متن شرح تهذیب با تصرف)

[1] - مثال برهاني که از یقینیات بدیهي تشکیل شود:
«چهار به دو قسمت مساوي تقسیم مي‌شود» و «هر عدد که به دو قسمت مساوي تقسیم شود زوج است» پس: «چهار زوج است.»

[2] - مثال دیگر براي اولیّات: اجتماع نقیضین محال است و ارتفاع نقیضین محال است.

[3] - مثال دیگر مانند یقین به این که:«۲۰ یك پنجم ۱۰۰است» این یقین به خاطر دلیلي است و آن این است که صد عبارت است از٥ تا ۲۰ تا پس ۲۰ یك پنجم آن است، این گونه قضایا را از آن جهت فطریات گویند که دلیل‌هاي آنها گویي در فطریات انسان مرکوز است و همانند: ده دو برابر پنج است.

قسمت مساوی تقسیم می‌شود و هر گاه این قضیه در ذهن حاضر شود دلیل آن نیز حضور می‌یابد و در نتیجه ذهن تصدیق می کند که چهار زوج است.

۳- حدسیات: حدسیات[۱] قضایایی‌اند که از راه حدس برای انسان معلوم می‌شود، مانند تصدیق به این که: «نور ماه از آفتاب است».در این مورد ذهن بعد از مشاهده‌ی شکل‌های مختلف ماه و نیز پس از ملاحظه‌ی خسوف، ناگهان متوجه می‌شود که نور ماه مستفاد از نور خورشید است.

٤- مشاهدات: مشاهدات قضایایی‌اند که عقل به واسطه‌ی یکی از حواس ظاهری یا باطنی به آن‌ها حکم کند؛ مانند: «خورشید روشن است» در این قضیه عقل به واسطه‌ی «چشم» به روشنایی خورشید حکم کرده است و همانند: «من گرسنه‌ام» و یا «من تشنه‌ام» که در این دو قضیه عقل به واسطه‌ی حس باطن[۲] به گرسنگی و یا تشنگی حکم کرده است.[۳]

---

[۱]- حدس در لغت به معناي گمان بردن؛ دریافتن امري به فراست و تخمين و زود دریافتن امري. (فرهنگ عمید/۵۱۸).

و در منطق با توجه به معناي اخیر، سرعت انتقال ذهن از معلوم به مجهول، منظور است.

مثال دیگر براي حدس:«(زمین کروي است)»، منشأحکم به کروي بودن زمین مشاهده کشتي در دریا است که ابتداء قسمت‌هاي مرتفع آن دیده مي‌شود سپس هر چه به ساحل نزدیکتر آید، دیگر قسمت‌هاي آن نیز مشاهده مي‌شود و این ظهور تدریجي کشتي از بالا به پایین حدس را برمي‌انگیزد که «بایستي زمین کروي باشد نه مسطح» و مانند بسیاري دیگر از احکام فلکیات.

توجه: چون مثال مصنف براي حدسیات از نظر مولانا تمانوي اشتباه بود، بنابراین ما مثالي دیگر در متن جایگزین کردم.

[۲]- یعني«وجدان».

[۳]- مثال دیگر: آسمان آبي است، هوا سرد است، به مشاهدات محسوسات نیز مي گویند و آن چه به واسطه‌ي حس ظاهر مورد یقین واقع شود «حسیات» نام دارد و قضایایي که به واسطه‌ي حس باطن

۵- تجربیات: تجربیات[۱] قضایایی‌اند که عقل بر اثر تکرار مشاهده، آن‌ها را تصدیق می کند؛ مانند تصدیق به این که: «گل بنفشه برای زکام مفید است.» به این دلیل که به طور مکرر مفید بودن گل بنفشه برای زکام تجربه و مشاهده شده است.

۶- متواترات: متواترات قضایایی‌اند که افراد بسیاری آن‌ها را گزارش کرده باشند، که توافق آن ها بر کذب محال باشد؛ مانند:«تهران شهر بزرگی است»[۲].

مورد تصدیق واقع شود «وجدانیات»نام دارد، مانند: آگاهي انسان به این که فکر، ترس، درد، لـذت، شادي و اموري مانند آن را دارد.

[۱]- و به آن مجربات نیز گویند مثال‌هاي دیگر براي تجربیات: «شنبلیله موجب پایین آمدن فشار خون است» و «فلزات در اثر حرارت منبسط مي‌شوند».

[۲]- مانند: «ریاض پایتخت عربستان سعودي است.» شش قسم مذکور از مواد قیاس را «یقینیات» مي‌گویند؛ برخي دیگر از مواد مهم قیاس:

۷- مشهورات: مشهورات به قضایایي گفته مي‌شود که بین مردم مشهور باشند و همگان یا بیشتر مردم آن‌ها را تصدیق مي‌کنند؛ مانند این که: «دروغ زشت است.» مثالي دیگر: «عدل نیکوست.» و مانند اکثر اصول اخلاقي و اعتقادات مذهبي و آداب و رسوم.

۸- مسلّمات: مسلّمات یعني قضایایي که مورد قبول فردي یا جماعتي باشند؛ خواه در واقع صادق باشند یا نباشند. مسلمات قضایایي‌اند که مورد قبول مخاطب‌اند چه آن که از یقینیات باشند یا از مشهورات و غیره؛ و در مقام بحث و مناظره به منظور ابطال رأی مخاطب به کار برده مي‌شوند. مانند تسلیم نحوي‌ها قضیه‌ی «کل فاعلٍ مرفوعٌ».

۹- مظنونات: مظنونات قضایایي‌اند که تصدیق به آن‌ها از روی ظن غالب است؛ مانند: «فلاني در تاریکي ایستاده است، پس قصد سرقت دارد.» و همانند: «فلاني با من قطع رابطه کرده و رفت آمد نمي‌کند، پس دشمن من است.»

۱۰- مخیلات: مخیلات قضایایي‌اند که منشأ آن‌ها خیال است و براي برانگیختن شنونده چیزي را چیز دیگر در نظر مي‌آورند تا در او رغبت یا نفرت ایجاد شود؛ مانند: «عسل به رنگ طلاست.» یا «عسل به رنگ قي است.» و مانند: «خورشید بر چهره‌ی گل خندید، و گل آواز شادماني داد» و «اصفهان نصف

۲- جدل[1]:

جدل، قیاسی است که مقدماتش از مشهورات یا مسلّمات (چه صحیح یا غلط) تشکیل شده باشد؛ همانند گفتار هندوها:

«ذبح گاو زشت است» و «هر کار زشت واجب الترک است» پس: «ذبح گاو واجب الترک است».

۳- خطابه[2]:

خطابه، قیاسی است که مقدمات آن از مظنونات فراهم شود؛ مانند: «کشاورزی نافع است» و «هر چیز نافع قابل اختیار است» پس: «کشاورزی قابل اختیار است.»

٤- شعر:[1]

در این گونه قضایا اگر وزن و قافیه یا سجع و دیگر صنایع ادبي ضمیمه شود، برتأثیر آنها خواهد افزود و باز اگر با صداي دلنشین سروده شود اثر آنها دو چندان مي‌شود.

۱۱- وهمیّات: وهمیات قضایایي‌اند که قوه‌ي وهم بر خلاف عقل آنها را تصدیق مي‌کند؛مانند:«هر موجودي قابل اشاره است».و مثال‌هاي دیگر: «مرده ترسناك است» و «تاریکي وحشتناك است»، «هر چه قابل اشاره نباشد موجود نیست» و «هر موجودي مکاني دارد» از دیدگاه عقل، همه این قضایا باطل و کاذب است چرا که نه مرده قدرت حرکت دارد و نه سود و زیاني و مثال دوم به این دلیل کاذب است که مکان تاریك همان مکان روشن است و عقل فرقي میان آن دو قائل نیست. مثال‌هاي دیگر و مثال متن در بحث سفسطه به این دلیل باطل است که خداوند موجود است و قابل اشاره نیست و نیز محتاج مکان نیست و از نظر عقل قیاس معقول به محسوس باطل است.

[1]- جدل در لغت به معناي ستیزه، نزاع، گفتگو و مناظره است و در این جا منظور قیاسي است که براي اثبات نظر خود یا ابطال نظر دیگران تشکیل مي‌شود.

[2]- خطابه قیاسي است که خطیب در برابر جمعي براي اقناع قلبي و برانگیختن آنها ایراد مي‌کند به گونه‌اي که منفعل و متأثر گردند و سخن را به دل پذیرا شوند.

٤- شعر:[1]

شعر، قیاسی است که مقدمات آن از مخیلات فراهم شود؛ همانند: «زید ماه است» و «هر ماه روشن است» پس: «زید روشن است.»

٥- سفسطه (مغالطه)[2]**:**

سفسطه، قیاسی است که مقدمات آن از وهمیات و کذب تشکیل شده باشد؛ همانند: «هر شیءِ موجود قابل اشاره است» و «هر شیءِ قابل اشاره دارای جسم است» پس: «هر شیءِ موجود دارای جسم است».

مثالی دیگر: این که نسبت به تصویر اسب بگویید: «این تصویر اسب است» و «هر اسب شیهه کشنده است» پس: «این تصویر شیهه کشنده است»

از قیاس‌های پنج گانه فقط «برهان» معتبر است.[3]

---

[1]- به عبارت دیگر شعر کلامي است خیال انگیز، مرکب از عباراتي موزون، برابر و قیافه دار که موجب برانگیختن عواطف و احساسات است. در شعر نزد ارسطو وزن وقافیه شرط نیست، فقط خیال انگیز بودن شرط است.

[2]- مغالطه در لغت به معناي یکدیگر را به غلط انداختن، دلیل سست و غلط آوردن، سفسطه مأخوذ از یوناني، استدلال و قیاس باطل و مغالطه، براي دگرگون نشان دادن حقایق. (فرهنگ عمید)

مغالطه به منظور جلوه دادن فاسد به جاي دلیل درست تشکیل مي‌شود. مثالي براي باطل کردن حق و حق جلوه دادن باطل:«شراب آب انگور است»و«آب انگور حلال است» پس:«شراب حلال است.»

[3]- یعني فقط برهان مفید یقین است و الباقي برخي مفید ظن‌اند و برخي نه مفید یقین‌اند و نه مفید ظن.«شف»

قد تمت الحواشي علي تیسیرالمنطق المسماه بـ «تسیير المنطق» في الرابع و العشرین من جمادي الاولي سنه ۱۳۳۹ هجري قمري

(مولانا) محمد اشرف‌علي تهانوي (رحمه الله).

فهرست اصطلاحات واجب الحفظ از دروس گذشته:

۱- قیاس ۲- اقترانی ۳- استثنایی ٤- اصغر ٥- اکبر ٦- مقدمه ۷- صغری ۸- کبری ۹- حد اوسط ۱۰- شکل اول ۱۱- شکل دوم ۱۲- شکل سوم ۱۳- شکل چهارم ١٤- استقراء ۱٥- تمثیل ١٦- دلیل لمی ۱۷- دلیل إنی ۱۸- برهان ۱۹- اولیات ۲۰- فطریات ۲۱- حدسیات ۲۲- مشاهدات ۲۳- تجربیات ٢٤- متواترات ٢٥- قیاس جدلی ٢٦- قیاس خطابی ۲۷- قیاس شعری ۲۸- قیاس سفسطی.

در پایان بحث تصورات ٥٤ مصطلح، و در پایان بحث قضایا ۳۷ مصطلح و در آخر کتاب ۲۸مصطلح بیان شد، که جمعاً ۱۱۹ مصطلح منطقی می‌باشند که باید تمام آن‌ها را یاد کرد، إن شاءالله کتاب‌های منطق آسان می‌شوند.

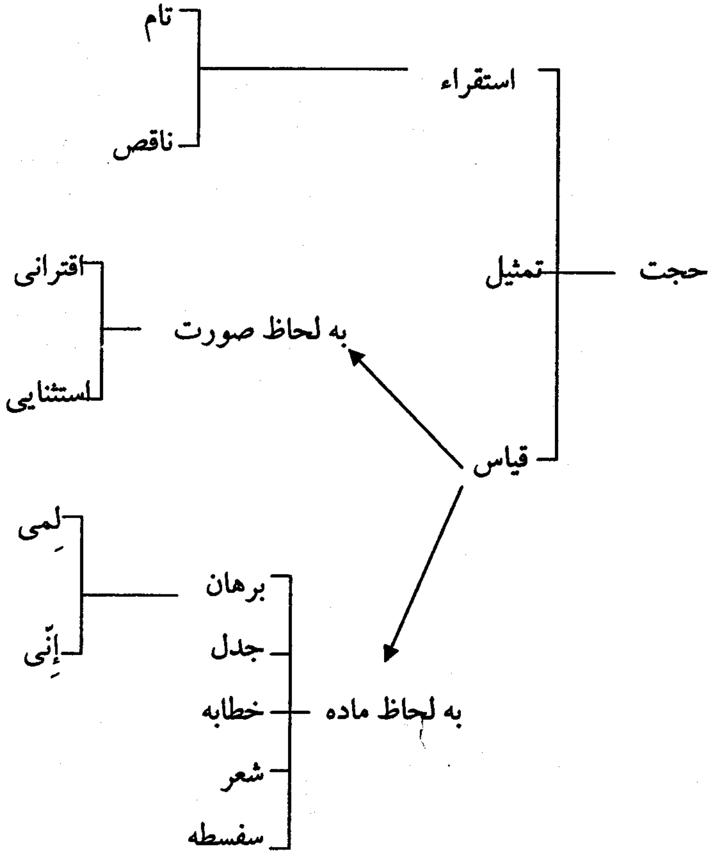
«و الله یهدی السبیل»

۲۵ ذی‌الحجة ۱۳۳۶ هـ . ق.

احقر (مولانا) محمد عبدالله.

***

نمودار اقسام حجت:



منابع ومآخذی که در امر بازنویسی و پاورقی از آن‌ها استفاده شده است:

١- آداب البحث والمناظره، الشیخ محمد امین الشنقیطی

٢- تفهیم المنطق(اردو)، دکتر عبدالله عباس ندوی

٣- شرح تهذیب، ملا عبدالله یزدی

٤- فرهنگ عمید، حسن عمید

٥- الکلمات العالیه فی شرح الحاشیه، سید علی حسینی

٦- مبانی منطق، دکتر محمد علی اژه‌ای

٧- المنطق، محمد رضا المظفر

٨- منطق صوری، دکتر محمد خوانساری

٩- منطق کبری، سید شریف جرجانی

«پایان»